



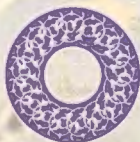
جمهوری اسلامی ایران

فرهنگستان زبان و ادب فارسی

نامهٔ سیرجان

(اثره ما و اصطلاحات لُحبهٔ سیرجانی)

محمود سیرزادی



نشر آفتاب

۷	۷
۷	۴

محمد میرزایی

(دائرة اصطلاحات محبت زیرجانی)

نام سر جان

Nāme-ye Sīrjān

by

Maḥmūd Saryazdī

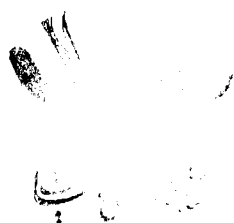


Iranian Academy of Persian Language and Literature

۶۱۷-

نامه سیرجان

(واژه‌ها و اصطلاحات لهجه سیرجانی)



محمود سریزدی

بامقدمه

دکتر باستانی پاریزی

نشر آثار

فرهنگستان زبان و ادب فارسی

تهران ۱۳۸۰

نامهٔ سیرجان

(واژه‌ها و اصطلاحات لهجهٔ سیرجانی)

مؤلف: محمود سریزدی

بامقدمهٔ دکتر باستانی پاریزی

ویراستار فنی: آسیه غروی

نسخه‌پرداز: شیرین عزیزی مقدم

ناظرچاپ: سعید قائمی

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر

چاپ اول: ۱۳۸۰

شمار: ۳۰۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است.

فهرست‌نویسی پیش از انتشار کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

سریزدی، محمود، ۱۳۱۸ -

نامهٔ سیرجان: واژه‌ها و اصطلاحات لهجهٔ سیرجانی / محمود سریزدی. - تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، نشر آثار، ۱۳۸۰.

۱۵۲ ص. - (فرهنگستان زبان و ادب فارسی؛ ۵)

ISBN 964 - 7531 - 01 - x ۱۰۰۰۰ ریال

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.

Mahmūd Saryazdī. Nāme-ye sirjan.

ص.ع. لاتینی شده:

۱. سیرجانی. ۲. سیرجانی -- واژه‌نامه‌ها -- فارسی. الف. فرهنگستان زبان و ادب فارسی. نشر آثار. ب. عنوان. ج.

عنوان: واژه‌ها و اصطلاحات لهجهٔ سیرجانی.

س ۴۸/۹

۴ س ۴۳ / PIR ۳۰۲۴

م ۸۰ - ۱۰۸۶۸

کتابخانهٔ ملی ایران

محل نگهداری:

تقدیم به: برادرزاده شهیدم مهدی سربزدی

بِلَادٍ بِهَا نِيطَتْ عَلَيَّ تَمَائِمِي
وَ أَوَّلُ أَرْضٍ مَسَّ جِلْدِي تُرَابُهَا

شهری که بازوبندهای مرا در آن به من آویخته‌اند
و نخستین زمینی که پوستم خاکش را سوده است

به نام خدا

درست شصت سال پیش بود (شهریور ۱۳۱۶ ش / ۱۹۳۷ م) که برای ادامه تحصیل عازم سیرجان شدم. پاریز آن روزها تا کلاس چهارم ابتدایی بیشتر نداشت و مدرسه را پدرم، مرحوم حاج آخوند پاریزی (فوت ۱۳۳۳ ش / ۱۹۵۴ م) اداره می کرد و مرحوم سیداحمد هدایت زاده معلم آن بود (فوت ۱۳۷۳ ش / ۱۹۹۴ م) و اکبر فراش، مدرسه را جمع و جور می کرد.

کلاس پنجم را به صورت غیر رسمی در پاریز زیر نظر آقای یحیی سالمی (معلم فعلی بازنشسته سیرجان) خوانده بودم و کلاس ششم چون امتحان نهایی داشت ناچار بودم به سیرجان بروم.

مادرم نان و غذای چند ماهه را برایم تهیه دیده بود. خیکوی پنیر و شکمبه قورمه و مقداری کلمپه و کیسه ای نان بربری و کیسه ای کشک و یک مشک ماست و مقداری تنقلات از قبیل مغزو و جوزقند و پر شفتال و گردو و فندق و بادام. یک خورجین پر کردیم و بر خرسبزه نهادیم و تملک بسته راه افتادیم.

راه میان پاریز و سیرجان ده فرسنگ (شصت کیلومتر) به خط مستقیم بود و از نقاط کوهستانی مثل کوهو و سروستان و کزان که رد می شدیم، بیابان هفت فرسنگی پیش می آمد که تماماً ریگزار بود و گرم و ناچار بودیم که شب راه بیفتیم.

حدود ساعت ۱۰ شب از کزان گذشتیم در حالی که کوزه آب را پر کرده برکناره چادر شب و تملک بستیم و تمام شب را راه پیمودیم و اندکی آفتاب برآمده بود که

به کتو حسنی - مدخل شهر سیرجان - سعیدآباد - رسیدیم. سرو رویی شستیم و به خانه‌ای که قبلاً در نظر گرفته شده بود، رفتیم. شش ماه تمام در دبستان بدر درس خواندم تا نوروز پیش آمد و دوباره با همین مراتب به پاریز برگشتم و بعد از سیزده، باز به سیرجان رفتم و ماه خرداد امتحان ششم را دادم و باز همان خر سیاه و همان راه آسیا.

آن روز که من برای بار اول به سیرجان رفتم ۱۲ ساله بودم و طبعاً تغییر زندگی در این مقیاس برای یک کودک مشکل است - و عجب نیست اگر دو سال بعد ترک تحصیل کردم. و در آن دو سال در پاریز «ندای پاریز» را می‌نوشتیم، تا باز وسیله تحصیل در سیرجان فراهم شد و سال‌های ۱۳۱۸ تا ۱۳۲۱ کلاس اول و دوم و سوم دبیرستان را در همان مدرسه بدر^۱ خواندم و باز هم یک سالی ترک تحصیل پیش آمد^۲ تا سال ۱۳۳۰ / ۱۹۵۱ که در رشته تاریخ فارغ‌التحصیل شدم و برای تدریس به کرمان رفتم و... داستان دیگری است که جای دیگر باید گفت.

این که به این تفصیل اشاره به ایام تحصیل خود در سیرجان کردم بدین دلیل بود که اولاً آن سال‌ها که سال‌های جنگ جهانی دوم بود و روزگار قحطی و کم‌نانی و گرسنگی‌ها و دست‌تنگی‌ها، خود ایامی است که از خاطر هیچ‌کس، خصوصاً یک محصل کم تجربه و بی‌ذخیره، هرگز فراموش نمی‌شود.

۱- بدر را باید با فتح باء و کسر دال خواند - مثل کدر، و من نمی‌دانستم که منشاء آن چیست؟ سال‌ها بعد دانستم که نصیرالدوله بدر که اصلاً شیرازی بوده و مدتی وزارت معارف را داشته این دبیرستان را در سیرجان پی افکنده بود و به نام او موسوم شده است. ولی منشاء و معنی کلمه را ندانستم آیا از ترکان پارسی‌گوی شیراز بوده است؟

۲- معلمان من در آن سال‌ها در سیرجان اولاً مرحوم سعیدنیا (غلامحسین) بود که در سیرجان به ناظم مشهور است و یک عمر تمام ناظم مدرسه بود و در عین حال با مرحوم حاج رشید دعوائی تمام نشدنی داشت که خود را وارث و متولی موقوفات میرزا سعید بانی سعیدآباد می‌دانست. معلمان دیگر من عبارت بودند از مرحوم حیدر اکبری کوهبانی، عباس صنعتی، محمود صفوت (آذربایجانی) ابوالقاسم ارجمند - سید عبدالحسین حجازی (گویا فعلاً در آمریکا است) جلال پور و بالاخره سیداسدالله محمدی (کرمانی). همه اینها زیر نظر مرحوم نصیبی رئیس معارف و مدیر مدرسه بدر انجام وظیفه می‌کردند. اسامی سایر معلمان را در کتاب «حضورستان» به تفصیل آورده‌ام. از همه بالاتر علی فراش (علی‌لنگ) که شاخه‌های درخت قنات خشک شده سعیدآباد را می‌برید و اتاق ما را در زمستان گرم می‌کرد.

چند سال زندگی در زمستان سرد و بهار گرم، در شهری که یک بار جاز آن را از پنج فرسخی می آوردند و چند تا خلاشه هیزم قیچ هفت فرسخ تا شهر فاصله داشت. معلوم است که چه طور باید با یک قاشق روغن زرد، یک پیاله آب گرمو درست کرد و شکمی از عزا درآورد.

نزدیک ترین نخل با شهر چهل فرسنگ فاصله داشت و بنابراین تهیه یک بشقاب چنگمال و یک کاسه کاجی و پختن یک نان کپو خودش مقدماتی داشت که از عهده همه کس ساخته نبود.

طی ده فرسنگ راه بر پشت خری که بی دریغ راه می پیمود هر چند پاهای من از تماس با تملک و ریسمان سیس خراشیده شده بود - مع ذلک هرگز فراموش نمی شود - و به همین دلیل من حق گزارى کرده ام از این چارپایی که بی منت و ریا بار این سفر طولانی را کشید^۱ و یک بار هم سردست نرفت.

ثانیاً آن که آن سال ها، سال هایی بود که ذهن و روح من پذیرای همه چیز بود و بسیاری از چیزها که آموخته ام، پایه آن در همان سال ها در ذهن من ریخته شده است. در واقع دورنمای زندگی که بسیاری از روزها، بیرون شهر کوچک سیرجان و در افق دوردست، بدان خیره می شدم، طرح ریزی آن ناخواسته، در همین سال ها صورت می گرفت، و اینک که شصت سال از آن روزگار می گذرد، گاهی با خود می گویم، یاد باد آن روزگاران یاد باد....

به هر حال، با این مقدمات و با این میزان پیوستگی که با آب و خاک سیرجان و مردم و معلمان، در و دیوار آن شهر دلپذیر دارم، هیچ مایه تعجب نیست که وقتی می بینم یکی از دوستان فاضل صاحب ذوق، کتابی در عنوان اصطلاحات و تعبیرات سیرجان تألیف نموده است؛ چه قدر ذوق زده می شوم. اینها کلمات و عبارات و ضرب المثل هایی است که سال ها و سال ها من در آن دیار به کار برده و با آن رفع احتیاج کرده ام.

اگر این شصت سال را بر ۱۲ سال کودکی خود بیفزایم، می توانم بگویم که تمام

۱- این حق گزارى در «نون جو» ص ۲۹۱ ادا شده است.

عمر هفتاد و دو ساله خود را نوآموز بوده‌ام و هم اینک نیز که کتاب آقای محمود سریزدی همشهری سیرجانی صاحب‌دل خود را می‌خوانم بسیار چیزها از آن کتاب آموخته و لذت برده‌ام و اصولاً باید به دانش‌آموزان و دوستانی که این مقدمه را می‌خوانند عرض کنم که در تمام این مدت طولانی که من محصل بوده‌ام، هیچ‌گاه از کار تحصیل خسته نشده‌ام، چرا، تنها یک شب خستگی را حس کردم و آن همان یک شبی بود که سر شب از پاریز راه افتادم و تا صبح بر خر سوار بودم و به قول پاریزی‌ها «لنگ می‌جراندم» (یعنی پا به دو طرف شانه خر می‌کوفتم که تندتر حرکت کند و زودتر مرا به مقصد برساند) و صبح که از بالای خورجین پایین آمدم متوجه شدم که تمام ماهیچه‌های پایم آزرده و پوست داده و حتی اندکی زخمی شده است. سختی من در راه طلب همین یک شب بود و دیگر هیچ.

راست گفته‌اند چینی‌ها که می‌گویند: «راه هزار فرسخی با یک قدم شروع می‌شود» و باز راست گفته‌اند هم ولایتی‌های خودمان که گفته‌اند: «در سفرهای طولانی همان گردنهٔ اول راه سخت است».

بعضی ممکن است به زبان آورند یا لاف‌زن تصور کنند که ضبط این اصطلاحات و این کلمات چه لزومی دارد؟ کلماتی که حوزهٔ کاربرد آنها از یک شهر کوچک و یک ناحیهٔ کم‌جمعیت تجاوز نمی‌کند، و اصطلاحاتی که در برابر هجوم زبان‌م‌بیار و لغات مصطلح یک مملکت، به وسیلهٔ رادیو و تلویزیون و روزنامه و کتاب، کم‌کم به گوشهٔ فراموشی سپرده می‌شود و جای خود را به اصطلاحات فراگیر و همه‌شناس می‌سپارد.

اتفاقاً یکی از دلایل لزوم ضبط این کلمات و اصطلاحات همین است که این همه مجموعه امثال و ضرب‌المثل‌ها و اشعار محلی، خود یک گوشه و یک نماد از فرهنگ عمومی مملکت است و یک مظهر از تجلی فرهنگ چند هزار ساله‌ای که بر اثر گسترش وسایل فنی و توسعهٔ فرهنگ عمومی، به زاویهٔ انزوا سپرده می‌شود. اما اهل تحقیق و صاحبان معارف همیشه خواستار هستند بدانند که مردم یک ناحیه در روزگاران گذشته به چه زبان و با چه اصطلاحاتی ادای منظور می‌کرده‌اند و چه

مفاهیمی در فرهنگ محلی آنان کاربرد داشته است.

دو دیگر این که بسیاری از علوم جدید محتاج اصطلاحات تازه است. چون بسیاری از وسایل فنی و مسائل علمی از خارج وارد می شود طبعاً اصطلاح خود را نیز همراه می آورد، در حالی که به تناسب موضوع و مفهوم و وسیله فنی، می توان معادل آن اصطلاحات را در زبان های محلی و اصطلاحات عامّه جست و پیدا کرد. در این صورت، هم بی نیازی از اصطلاحات بیگانه می شود و هم لغت یا اصطلاحی را به کار خواهند برد که لااقل در قسمتی از خاک این مملکت و در زبان گروهی از مردم آن، مفهوم و قابل درک است و این نکته ای است که فرهنگستان های ما خصوصاً در مورد وضع لغات جدید و تغییر مفاهیم خارجی باید به آن کمال توجه را داشته باشند.

من همیشه متوجه بودم که مثلاً وقتی مسائلی در جغرافیا مطرح می شود و اصطلاحات فرنگی یا اصطلاحات فارسی غیر متعارف برای آن به کار می رود، ما در ولایت خودمان بسیاری از تعبیر و مفاهیم داشته ایم که می توانسته جانشین آن اصطلاحات بشود و اهل تحقیق می دانند که فی المثل در مورد اصطلاحات آبیاری یا دام داری، یا شناخت عوارض زمین از درّه و کوه و سنگ و رود و دریا، چه مقدار اصطلاحات محلی هست که هر کدام می تواند برای یک منظور مهم به کار گرفته شود.



کتاب آقای سریزدی البته یک فرهنگ کامل نیست و خود او هم چنین ادّعایی ندارد. علاوه بر آن بسیاری از اصطلاحات هست که مشترک میان مردم سایر نقاط ایران است و اختصاص به سیرجان ندارد مضافاً بر این که بعضی اصطلاحات اصولاً صورت شکسته و ناقص از یک اصطلاح فارسی یا عربی شناخته شده است. البته همه اینها هست ولی هیچ کدام از اینها دلیل بر این نیست که نباید آنها را ضبط کرد و در دسترس عامّه قرار داد.

خوشبختانه در کرمان نیز مثل سایر نقاط ایران این کوشش پیدا شده که به

اصطلاحات محلی بردازند و آنها را جمع‌آوری کنند. من از کوشش استادانی مثل مرحوم بهمنیار و مرحوم هاشمی و مرحوم دکتر پورحسینی و مرحوم صرافی - که کتاب او آماده انتشار در انتشارات سروش است - لزومی ندارد یاد کنم و از دوستانی که هنوز هم در ولایات مثل آقای سهیلی در مورد گویش سیرجانی یا مثل آقای تقوی در گویش کرمانی مقاله و کتاب نوشته‌اند یا از کتاب استاد دکتر منوچهر ستوده و یا مقالات آقای فرهادی و یادداشت‌های آقای شاه‌جمشید سروشیان دیگر یاد نمی‌کنم و از کتاب با ارزش آقای لوریمز انگلیسی که درباره فرهنگ عامه کرمان نوشته شده و آقای فریدون و همن استاد دانشگاه کپنهاک آن را به فارسی برگردانده‌اند نیز تنها به اشاره می‌گذرم و می‌گویم که کتاب دوست و همشهری بافضیلت و خوش ذوق ما آقای محمود سریزدی نیز در جزء این انتشارات جای خاص خود را دارد و کاری بسیار باارزش است و امیدوارم سرمشقی باشد برای جوانان و دوستانی که فرصت مطالعه در گویش‌های عامه را با اصول علمی جدید دارند و این کار را ادامه خواهند داد. به قول اقبال لاهوری:

گمان مبر که به پایان رسید کار رزان

هزار باده ناخورده در دل تاک است

تهران آبانماه ۱۳۷۵

باستانی پاریزی

مقدمه مؤلف

به نام خداوند جان آفرین
حکیم سخن در زبان آفرین

سیرجان شهری دیرینه سال است، با موقع جغرافیایی، اقتصادی و ارتباطی ممتاز که چهار مرکز استان را به یکدیگر پیوند می دهد. کرمان در شمال خاوری، یزد در شمال، بندرعباس در جنوب و شیراز در باختر سیرجان قرار دارد. طول جغرافیایی سیرجان پنجاه و پنج درجه و چهل دقیقه و پانزده ثانیه و عرض جغرافیایی اش بیست و نه درجه و بیست و هفت دقیقه است.

سیرجان به منطقه وسیعی اطلاق می شود که پیش از این شهرستان های بافق، بردسیر و شهر بابک نیز جزء آن به حساب می آمد و مرکز با اهمیت این منطقه وسیع «سعیدآباد» نام داشت. بلندترین نقاط منطقه سیرجان یکی کوه لاله زار است که ۴۳۵۲ متر از سطح دریا ارتفاع دارد و از قلل مرتفع ایران شمرده می شود و سرچشمه هلیل رود است؛ دیگری کوه خبر به بلندی ۳۸۴۵ متر از سطح دریا و هر دوی این ارتفاعات در نزدیکی شهرستان بافت قرار دارد که تا چند سال پیش از بخش های عمده سیرجان بود. ارتفاع شهر سیرجان از سطح دریا ۱۷۳۵ متر و فاصله هوایی اش تا تهران ۸۰۹ کیلومتر است. کویر سیرجان که ۴۴۷ کیلومتر مربع مساحت دارد و طول آن ۵۷/۴ کیلومتر است، در جنوب غربی شهر قرار دارد.

سیرجان با سابقه تاریخی طولانی و نام قدیمی سیرگان تا زمان فرمانروایی آل بویه، کرسی نشین (مرکز) ایالت کرمان بوده است. وقتی امیر تیمور گورکانی به ایران حمله کرد و شاهان و شاهزادگان مظفری مغلوب جهانگشای لنگ شدند، یکی از نقاطی که در برابر سپاهیان تیمور دفاعی حماسی و دلیرانه کرد، سیرجان بود. قلعه و دژ سیرجان که از موقع طبیعی مناسبی برای دفاع برخوردار بود (و هم اکنون نیز آثار این دژ در نزدیکی سیرجان وجود دارد و به نام قلعه سنگ معروف است)، پس از مقاومتی طولانی و حیرت انگیز سقوط کرد و گودرز کوتوال دلیر قلعه سنگ و یاران قهرمانش ناجوانمردانه به شهادت رسیدند. شهر به دست قوای مهاجم ویران گردید و اهالی ناچار به محلی موسوم به باغ مُبید کوچانده شدند و یا خود کوچیدند (به توضیحات پایان این فصل رجوع فرمایید). در حدود سیصد سال بعد مرحوم حاج میرزا سعید که از متمکنین و معمرین شهر بود در یک فرسنگی باغ مُبید فغانی حفر کرد که دارای آبی گوارا و فراوان بود. این قنات پر آب و اراضی اطراف به نام مالک و بانی آن سعید آباد خوانده شد.

جلگه هموار و حاصل خیز، قنات پر آب و هوای معتدل سعید آباد سبب شد که اهالی اطراف به این نقطه روی آورند و در آبادانی آن سهیم شوند. مرحوم حاج میرزا سعید یک دانگ و نیم سعید آباد و بخش هایی از املاک اطراف آن نظیر حسین آباد خانی و باغ مُبید را وقف کرد که وقف نامه آن یکی از متون زیبای نثر فارسی سیصد سال پیش است و نسخه ای از آن در اداره اوقاف سیرجان موجود است. شهر کنونی سیرجان که تا همین اواخر سعید آباد خوانده می شد، عمدتاً در اراضی سعید آباد واقع است و هنوز آثار شهر سیرگان در نزدیکی قلعه سنگ وجود دارد و سازمان میراث فرهنگی کشور درخصوص نگاه داشت این آثار تاکنون اقدامی نکرده است. حاج میرزا سعید دارای سه پسر به نام های حاج میرزا ابوالحسن، حاج میرزا الطغلی و حاج میرزا عبدالله و دو دختر به نام های بی بی مرضیه خانم و بی بی خیرالنساء خانم بوده است. (بانو فاطمه سریزدی، مادر نگارنده، نزدیک ترین فرد زنده به حاج میرزا سعید و نبیره حاج میرزا الطغلی است).

مرحوم حاج رشیدالسلطان (سیدحسین رضوی) نام‌دارترین شخصیت سیرجان در دو سده اخیر از اولاد حاج میرزا ابوالحسن، بزرگ‌ترین پسر حاج میرزا سعید است.

حاج رشید مردی بسیار شجاع و دلیر بود که سال‌ها به‌عنوان کلانتر سیرجان و متولی موقوفه حاج میرزا سعید خدمت کرده است.

حاج رشید یکی از خادمان معتقد و ارادتمندان مخلص ائمه اطهار، علیهم‌السلام، بود و در سال ۱۳۲۰ هجری شمسی درگذشت و در کنار تربت مطهر امام‌زاده احمد، علیه‌السلام، مدفون شد.

سیرجانی‌ها عموماً مردمانی مهربان، خونگرم، تیزهوش، حاضر جواب و دارای ذوق و استعداد هنری سرشارند. مخصوصاً اهالی پاریز به داشتن هوش و ذکاوت شهره‌اند و مردم زیدآباد در نکته‌سنجی و حاضر جوابی دستی دراز دارند. شیخ حسن، روحانی دانشمندی که در شرایط نامناسب اجتماعی دوران قاجار می‌زیست و شرح حال و آثار مکتوبش را آقای دکتر باستانی پاریزی در کتاب معروف پیغمبر دزدان آورده است، نمونه‌ای از مردم صاحب‌ذوق زیدآبادی است. (در این واژه‌نامه جابه‌جا و از سر اشتیاق از آقای دکتر باستانی پاریزی نام برده‌ام. خوانندگان فرهیخته می‌دانند که اولاً نام استان کرمان آن چنان با نام این مورخ فرزانه و نویسنده ادیب و محقق لیب همراهِ است که هرکس بخواهد درباره فرهنگ و تاریخ کرمان مطلب بنویسد، ناگزیر است ذکر خیری هم از این همشهری بزرگوار داشته باشد. ثانیاً آقای دکتر باستانی پاریزی به گردن قشر کتاب‌خوان و اهل مطالعه این مملکت حق فراوان دارد. کیست که کتاب‌خوان باشد و چندین کتاب از تألیفات متعدد این چهره درخشان و وارسته و فروتن فرهنگی را نخوانده باشد و از خرمن دانش و تحقیقات پرارزش این استاد دانشمند خوشه نچیده باشد.

رک‌گویی و صراحت لهجه سیرجانی‌ها ناشی از عکس‌العمل‌های طبیعی آنان در رویارویی با مقولات مختلف است. بدون آن‌که بخواهم علاقه تعصب آمیزم را نسبت به سیرجان و سیرجانی‌ها کتمان و انکار کنم، بدون مبالغه سیرجان را کانون

عشق و زندگی می‌دانم.

اگر کرمان شهر دل باشد، (کرمان دل عالم است و ما اهل دلیم)، سیرجان را باید شهر جان نامید چه نام قدیم سیرجان به روایتی «شهری جان» بوده است، هرچند سیرجان امروز با آنچه سی چهل سال پیش از این بود تفاوت بسیار دارد.

آن روزها سیرجان شهری بود با دوازده سیزده هزار نفر جمعیت که همه همدیگر را می‌شناختند، شهر به یک خانواده بزرگ بیشتر شباهت داشت. خانواده بزرگی که همه اعضایش نسبت به هم مهربان بودند و صمیمیتی لطف‌آمیز آنان را به یکدیگر پیوند می‌داد. زندگی با سادگی و صفا در بستر روزها و هفته‌ها جاری بود. این جریان ساده و دایره‌وار با فرارسیدن نوروز آغازی تازه می‌یافت.

فروردین با فرّ فراوان فرامی‌رسید و شادمانی حلول سال نو شهر را دربرمی‌گرفت. روزهای روشن عید، روزهای سکه‌های عیدی و تخم‌مرغ‌های رنگین بود. روزهای کماج سپهن بود و نان چرب و شیرین. روزهای دوستی‌ها و دست‌بوسی‌ها. چه روزهایی! های!

روز شنبه سال (اولین روز شنبه بعد از نوروز) مردم شهر دسته‌دسته به سبزه‌زارهای اطراف روی می‌آوردند و تفرج‌کنان از کنار گندم‌زارها به سوی امام‌زاده احمد می‌رفتند. کل ممد، «مریدبون» امام‌زاده با زبان گرم با مردم خوش و بش می‌کرد. این متولّی مهربان همیشه در انتظار معجزه امام‌زاده بود که معمولاً هرازگاهی رخ می‌داد و بر اثر آن «بی‌بی رحمت» همسر «کل ممد» از چنگال بیماری سختی نجات می‌یافت و «کل ممد» بر پارچه سفیدی که به دیوار آویزان می‌کرد می‌نوشت: «شفا داد امام‌زاده احمد به بی‌بی رحمت. بر منکر سادات لعنت.»

حالا گرچه «بی‌بی رحمت» و شوهرش به رحمت خدا رفته‌اند اما سروکهن سال امام‌زاده باوقار اما خسته، بر زانو نشسته و عبور شتابان سال‌ها و سده‌ها را نظاره می‌کند. این سرو دیرسال که بیش از شانزده قرن را پشت سر گذاشته از سوی سازمان میراث فرهنگی کشور به ثبت رسیده است.

شنبه سال هنوز زنده است همان‌گونه که سیزده‌بدر زنده است اما، دریغ که

بسیاری از آداب و رسوم زیبا فراموش شده‌اند. رسم چهارشنبه سوری - که جای خود را از آخرین چهارشنبه اسفندماه به آخرین چهارشنبه ماه صفر داده بود - آمیزه‌ای از آداب و رسوم بسیار کهن ایران و اعتقادات اسلامی بود که در کم‌تر جای دیگر ایران نظیرش وجود داشت و به کلی متروک شده است در حالی که تا همین پنجاه سال پیش زنده و جاری بود.

رسم «الله رمضانی» که مخصوص شب‌های ماه رمضان بود و بچه‌ها در گروه‌های چندتایی پس از افطار به در خانه‌ها می‌رفتند و اشعاری دلنشین و خوش آیند به صورت دسته‌جمعی می‌خواندند.

هُم بَلْ بَلْ بَلْ بَلْ

این درخونه که رو ور روزه

صاحب خونه بختش فیروزه

صل علی محمد، صلوات ور محمد

این در خونه که رو ور کربلا

صاحب خونه جونش بی‌بلا

صل علی محمد، صلوات ور محمد

این در خونه که رو ور مشهده

صاحب خونه دوماد نشده

صل علی محمد، صلوات ور محمد

این در خونه که رو ور باده

صاحب خونه نودوماده

صل علی محمد، صلوات ور محمد

و اگر جوابی داده نمی‌شد،

تخم مرغ مرغِ آبی یا جوابی یا صوابی

زنجیر دونه ریزه بزَن تا خون بریزه

و اگر باز هم از احسان صاحب‌خانه خبری نمی‌شد اشعاری در هجو او

می خواندند:

این در خونه که رو ور روزه صاحب خونه جفت جفت می...
آن گاه صاحب خانه کاسه‌ای آب از بالا بر سرشان و یا از لای در بر صورتشان
می پاشید و بچه‌ها را خیس می کرد و البته این کار جنبه شوخی و تفریح داشت چون
بچه‌های الله رمضونی کسی جز بچه‌های همان محل و همان خانه‌ها نبودند.
بچه‌هایی که با سکه‌ای که می شد با آن زولبیا خرید، شادمانه و هلهله کنان دور
می شدند.

شورانگیزترین مراسم امّا، عاشورای حسینی بود. شهر رنگ ماتم می گرفت. حال
و هوای شهر عوض می شد. چهره آسمان در این روز گرفته و افسرده بود.
آسیدجواد کتل بند با سروپای برهنه و شال سبزی به دور گردن و شمشیری
برهنه در دست، دسته‌های عزادار را انتظام می داد. نقطه آغازین حرکت دسته‌های
سینه‌زن و زنجیرزن خانه او بود و مقصد، خانه اعلاء و گلابی و نهایتاً خانه
حاج رشید. مقارن ظهر دسته‌های سینه‌زن به خانه بزرگ و قدیمی حاج رشید
می رسیدند. قیامتی برپا می شد. انبوه جمعیت در سال‌روز شهادت سرور و سالار
شهیدان با اخلاصی باورنکردنی سوگواری می کردند.

وقتی ضیغمی و درویش ناصر، «تو جوشی» می خواندند و لوله‌ای برپا می شد و
فریاد شیون و ناله جمعیت به آسمان می رفت. آنعلی با چنان اخلاصی سینه می زد
که مگو! سیداعلاء به سبب جدّ برحقّش مورد علاقه و احترام خاص مردم بود. خانه
این سید بزرگوار و متواضع یکی از کانون‌های عزاداری سیدالشهداء بود. دهه اول
محرم، صبح «بیون» با چای شیرین و نان و ماست از عزاداران خامس آل عبا پذیرایی
می کرد. خدایش بیامرز.

مجلس بامدادی دیگری نیز در ماتم سرور شهیدان جهان در خانه سید گلابی
برپا می شد. این سید بزرگوار هم بدرود زندگی گفته است. روحش قرین رحمت باد.
آسیدشجاع و کل اکبر ذاکری هم پامنبری خوان بودند که در بیشتر مجالس
روضه‌خوانی حضور داشتند. نه تنها این دو نوکر اباعبدالله الحسین درگذشته‌اند که

رسم پامنبری خوانی نیز در گذشته است. وقتی خطیبی از منبر فرود می آمد در فاصله زمانی کوتاهی که خطیب بعدی خود را به منبر می رساند و بر فراز آن استقرار می یافت و مهبای وعظ و روضه خوانی می شد، دو نفر ذاکر که پای منبر نشسته بودند، هم آوا اشعاری مناسب می خواندند. به این عمل پامنبری گفته می شد.

از خطبای به نام شهر یکی مرحوم دانش بود و دیگری مرحوم اصولی، مرحوم وثوق نیز روحانی بسیار پرهیزکار و نجیبی بود. روحانی فاضل دیگری که مورد احترام بسیار بود، مرحوم مؤید محسنی بود که به خانواده ای اهل علم و فضیلت تعلق داشت. خاندان محسنی سیرجان از دو میراث گران قدر برخوردارند: یکی فضل و دانش و دیگری خطّ خوش. مرحوم مؤید محسنی و برادرانش گنج های ناشناخته و پنهان بودند که از دست رفتند. آنان به راستی مایه مباهات سیرجانی ها بودند و از این دست مردان بافضیلت چندتایی دیگر نیز بودند از جمله، حاج آخوند پاریزی (پدر آقای دکتر باستانی پاریزی)، حاج حسن خان کرانی و مرتضی خان ستوده نیا که همگی چهره در خاک پنهان کرده اند، روانشان شاد باد.

مگر سخنوری به قدرتمندی و دهن گرمی مرحوم برهان دیده شده است؟ محمدحسین برهان دیانی روحانی فاضل و ارجمندی بود که تسلطی حیرت انگیز به کلام داشت. روانش شاد باد.

حالاکه سخن از چهره های سرشناس شهر شد بد نیست ذکر خیری هم از حاج جلال سلطان احمدی بکنم، مرد فروتنی که با عنوان جلال جنگو شناخته می شد و قد و قامتی کشیده و عضلانی و شجاعتی کم نظیر داشت. بزنبهادرهای ایران، سیرجان را به جلال جنگو می شناختند که افسانه های مربوط به قهرمانان اساطیری را تداعی می کرد و اکنون چند سالی است دارفانی را وداع گفته است.

ها! تا یادم نرفته یادی هم از «کل اسماعیل» بکنم. مرحوم کربلایی «اسماعیل صفوی» که بی شک تمامی مردان چهل سال به بالای سیرجانی مدیون مهارت او هستند و با ابزار سنتی درکار «سنت کردن» نوزادان پسر دستی تر داشت.

آسید محمد شهیدی پسر مرحوم قوام، سرآمد همه سحرخوان های ماه مبارک

رمضان بود.

آن روزها و روزگارا هر چه چراغ در سحرگاه ماه مبارک رمضان روشن می شد راستاحسینی بود.

آسیدمحمد شهیدی گاهی هم برای انبساط خاطر مؤمنین شعرهایی مفرح می خواند:

گفتم، پلو، پلو تو چرا روغنت کمه آهی کشید و گفت در دبه محکمه!
و بعد هم صدایش را بلند می کرد که «آقای... خوابی یا بیدار؟»

نیم ساعتی که از سحرخوانی می گذشت نوبت به «آب است و تریاک» می رسید که هشدار بود به تریاکی ها. معنای آن این است که ای اهل بست! اذان صبح نزدیک است و اگر زغال افروخته دارید فرصت را از دست ندهید!

لابد سیدقوام خدا بیامری می خواست که ذکر خیری از او و پسرش شد. چند پسر مرحوم قوام همه شان خوب و اهل اند. بزرگ ترینشان آسیدعلی اکبر یک کامیون «ریو» مربوط به عهد هندل داشت که به اندازه نصف کوه تنبور، کاه، یونجه، بیده و یا قیچ بارش می کرد و از خیابان های شهر که عبور می کرد تمام پهنای خیابان را می گرفت.

حالا وضع به کلی فرق کرده است و دیگر کسی با «قیچ» و «جاز» سروکار ندارد چون تنورهای خانگی همه از رواج افتاده است و فقط تک و توکی در بعضی خانه های قدیمی هفته ای، دو هفته ای، ماهی یک بار روشن می شود. دیگر کسی در خانه «خمیرنون» نمی کند و همه مردم نان را که با گندم و ارداتی پخته می شود از دکان های نانوايي می خرند.

«گُتَو» حسنی و ردیف درختان سنجید دکتر خواجه حسین خشکیده و «کلندون های» بدرآباد در دل شهرگم شده است. خانه حاج مجد «تک و تُم» شده و فقط بادگیر چپقی اش سالم مانده است تا نوآوری و ابتکار معمار هنرمندش را به چشم بکشد. نصف خانه خواجه لطفعلی فصیحی را خیابان بلعیده است و از نسل جدید هیچ کس نیست که دلش برای بادگیرها بسوزد که چقدر غریب مانده اند و

چگونه در مصاف با کولرهای ساخت وطن تن به شکست داده‌اند و از این شکست، چه شکستی به ما رسیده است.

دبستان بدر که یادگار هشتاد و پنج سال پیش است در حال ویرانی است. البته من و شما یادمان نمی‌آید ولی آن‌جا قبلاً نارین قلعه بوده است. وقتی این دبستان به شکل مدارس امروزی در سیرجان پایه‌گذاری شد خیلی از شهرهای کنونی ایران یا اصلاً وجود نداشتند و یا کوره‌دهی بیش نبودند. این دبستان که با افسوس بسیار در حال ویرانی است، عمر شریفش از دانشگاه تهران هم بیشتر است. از همین دبستان که باید مانند همه مراکز تعلیم و تربیت این سرزمین، مقدسش نامید، چهره‌هایی چون دکتر باستانی پاریزی و دکتر احمد ستوده‌نیا پا به عرصه علم و ادب گذشته‌اند و منشاء خدمات ارزنده علمی و فرهنگی شده‌اند.

بگذریم، داشتم از روزگاری می‌گفتم که هنوز کفش ماشینی جانشین «ملکی» نشده بود. گیوه‌ای که شیوه‌اش را «شیوه‌کش‌ها» با لته درست می‌کردند و روبه‌اش را زنان و دخترانی که در خانه «رو وار» ورمی‌چیدند (می‌بافتند) و به بازار ملکی دوزها می‌بردند و هر جفتش را ده پانزده ریال می‌فروختند. آن روزها هنوز پای ماکارونی و پیتزا و هات‌داگ و سوسیس و کالباس به سرزمین «قاتق بنه» و «ترب گردو» و «ارده شیر» و «چنگمال» و «قاتق آب گرمو» و «چقوت بریزو» باز نشده بود. رسم کاسه همسایه‌ای هنوز زنده بود و زندگی سرشار از آداب و رسوم زیبا بود. هی! افسوس! گمان نمی‌کنم جوان‌های بیست - بیست و پنج ساله سیرجانی چیزی از بازی‌های «گوسر مرزنگا» و «گوچفته بیلو» و «لپربازی» و «چش‌گریکا» و «از این گلاچه گل» بدانند اما آن روزها و آن روزگارا این بازی‌ها رواج کامل داشت. حالا از آن همه یادبود فقط خاطره‌هایی باقی مانده است.

آن سال‌ها آسید ابوالحسن نبوی نژاد راست قامت و باشکوه بود. همو که در فیلم *خانه خدا* بین صد هزار زائر یک سر و گردن از همه بلندتر بود و حالا روی در نقاب خاک کشیده است. او را داغ دو فرزند تحصیل کرده‌اش، مرحوم مهندس سیدرضا و مرحوم سید محمود نبوی نژاد از پای انداخت.

این مقدمه را با یادآوری خاطره ارجمند انسانی والا و بزرگوار به پایان می‌برم. مردی از تبار نیکی و از نژاد ایثار. سیرجان قلبی داشت از جنس نور، قلبی که آبروی عشق و حرمت عاطفه بود. این قلب پاک در بهار سال ۱۳۶۹ از حرکت باز ایستاد. پیکر پاک این پزشک متعهد و عالی قدر گیلانی را در حیات بیمارستانی که با هزینه خود ساخته بود، دفن کردند. نام و یاد این انسان بزرگوار برای همیشه در خاطر مردم سیرجان باقی خواهد ماند. دکتر حاج علی صادقی.

توضیح

قلعه سنگ که هم اکنون در ده کیلومتری شهر سیرجان قرار دارد، دژ مستحکمی بوده است که به سبب وجود کوه منفرد و تنهایی که از قلب زمین روییده و در مرکز قلعه قرار دارد، موقع طبیعی مناسبی از لحاظ سوق الجیشی داشت که تسخیر دژ را برای مهاجمان دشوار می کرد. هنوز بخشی از برج و بارو و دیوارهای بلند قلعه و آثار خانه ها باقی است که متأسفانه بخش اعظم آن به وسیله افراد نادان ویران شده و هر روز این قلعه بزرگ تاریخی که جزو قلاع مهم نظامی بوده است، ویران تر می شود. این که قلعه سنگ با عده ای قلیل بتواند در مقابل قوای مهاجم و مسلح دشمن آن چنان مقاومت کند که کار بر محاصره کنندگان تنگ شود، صرف نظر از موقع استثنائی قلعه و اشراف قلعه گیان به سپاه دشمن، بیشتر مدیون دلاوری و مقاومت مردانه و قهرمانانه افرادی است که در محاصره دشمن بوده اند. استاد باستانی پاریزی در کتاب ارزشمند خویش شاه منصور، روایت سقوط قلعه سنگ را به تفصیل نگاشته اند که بسیار خواندنی است.

در روزگار شاه منصور امرای مظفری که همه برادر و برادرزاده و قوم و خویش بودند و بر بیش از نیمی از ایران فرمانروایی می کردند، اگر خود بد نبودند و از تفرقه و نفاق پرهیز می کردند، گود پاتیله یا یکی دیگر از گودها و دره ها و کتل های فارس یا یزد و یا اصفهان قتلگاه تیمورلنگ می شد و خاندان مظفری نیز آن گونه با درماندگی گردن بر تیغ جلادان تیموری نمی سپردند و کودک شش ساله شان در آغوش دایه به

ضرب خنجر غلام سیاه جان نمی‌باخت.

گفته‌اند: «اگر بینی کلتو پاترا کوتاه‌تر می‌بود چهره جهان دگرگون می‌شد» (به نقل از تاریخ گوردون چایلد، ترجمه محمد تقی فرامرزی، ص ۷۱) اگر این سخن اغراق باشد، مسلماً در مورد رویارویی امیرمنصور مظفری با تیمور لنگ اغراق‌آمیز نیست، اگر دومین ضربه شمشیر امیرمنصور بر سر و گردن تیمور فرود می‌آمد مسیر تاریخ این بخش از جهان که ما در آن هستیم، عوض می‌شد (رجوع شود به کتاب شاه منصور). امیرمنصور مظفری یکی از سرداران رشید و دلاور ایران و در عین حال یکی از ناکامان تاریخ این کشور است.

در اواخر قرن هشتم هجری قمری یعنی همان دورانی که درخشان‌ترین چهره تاریخ ادب ایران، خواجه حافظ، زندگی می‌کرد و آخرین سال‌های عمر را می‌گذراند، هر یک از شهرهای یزد و اصفهان و کرمان و شیراز و سیرجان و... مرکز حکومت یکی از امرای مظفری بود و تقدیر آن چنان می‌خواست که بین آنان آتش دودستگی شعله‌ور باشد تا زمینه استیلای تیمور لنگ بر سراسر ایران فراهم شود.

چون امیر تیمور به شیراز رسید، شاه منصور در نبردی قهرمانانه و خونین در حالی که کم مانده بود تیمور را از پای درآورد خود تن به شمشیر قضا داد و جان بر سر رشادت و مردانگی نهاد. در آن هنگام شاه ابواسحق در سیرجان بود و چون خبر رسیدن تیمور به شیراز را شنید، شهر و قلعه سنگ را به یکی از امرای خود به نام گودرز سپرد و خود راهی فارس شد.

مقاومت قلعه سنگ در برابر تیموریان یکی از حماسه‌های غرور انگیز تاریخ میهن ماست. مردانی اندک با شجاعتی کم‌نظیر و حیرت‌آور در مقابل انبوه سپاهیان دشمن آن چنان دلیرانه جنگیدند که تاریخ، نظیر آن را کم‌تر سراغ دارد. آقای دکتر باستانی پاریزی می‌نویسند:

«... پیش از این گفتیم که سلطان ابواسحق وقتی به دربار تیمور می‌رفت احتیاطاً سیرجان را به یکی از امرای وفادار مظفری یعنی گودرز سپرد و گودرز به تحکیم قلعه سیرجان، که به قلعه سنگ معروف است و ارگ شهر آن ایام سیرجان بوده است،

همت گماشت.

پس از قلع و قمع مظفریان، امیرایدکوبرلاس مأمور کرمان شد و وظیفه داشت که تکلیف قلعه سیرجان را یکسره کند. ایدکو سپاهی عظیم به محاصره سیرجان گماشت.

گودرز به طور کلی طغیان کرده و طغیان خود را به نام شاه منصور آغاز کرده بود و می‌گفت: مخدوم من شاه منصور تا این زمان زنده است و هم‌چنان ظهور خداوند خویش را امیدوار بود و در این آرزو به سر می‌برد.

در واقع مثل این بود که همان‌طور که بعد از قتل ابومسلم یا جلال‌الدین خوارزمشاه جمعی گمان می‌کردند که این قهرمانان هنوز زنده‌اند و سال‌ها بعد از قتل آنها در نقاط ایران به نام آنها قیام می‌شد، در این‌جا نیز گودرز به احتمال زنده بودن شاه منصور هم‌چنان قلعه خود را نگه‌داری می‌کرد.

سپاهیان شیراز و یزد و ابرقوه و کرمان، شهر سیرجان را محاصره کردند و حتی شاه شاهان نیز از سیستان به محاصره سیرجان آمده بود. در همین روزها عمر شیخ، حاکم فارس، به قتل رسید و پیرمحمد جانشین او شده بود.

سیرجان مدت‌ها مقاومت کرد و چون آذوقه قلعه گیان تمام شد گودرز به علت غلبه محاصره‌کنندگان قلعه را تسلیم کرد. عامل امیر تیمور که گودرز را امان داده بود برای عبرت فارسیان او را با کسانش بکشت و سیرجان را با خاک یکسان کرد.

مقاومت ساکنین قلعه سیرجان سخت مردانه بوده است. حافظ ابرو گوید: «ایدکو در ذیحجه ۷۹۵ ق (اکتبر ۱۳۹۳ م) سیرجان را محاصره کرد و گودرز مقاومت نمود. در محرم ۷۹۶ (نوامبر ۱۳۹۳ م) آب‌ها را در خندق بستند و پنج ماه آب در خندق‌ها بود. در سیم جمادی‌الاول آن سال (۷۹۶ ق برابر با ۸ مارس ۱۳۹۳ م) باران شدید آمد. آب رود را هم در خندق بستند تا خندق را آب برد (شکافت). محاصره قلعه سیرجان متمادی شد و از یک‌هزار و دویست مرد که در قلعه بودند بیست و چهار کس از زن و مرد بماندند و باقی هلاک یا متفرق شدند، بالاخره گودرز به شرط تأمین تسلیم شد.»

ابن عربشاه گوید که، حاکم سیستان (ابن عربشاه نام او را ابوالفتح نوشته است ولی چنانکه می‌دانیم در این وقت «شاه شاهان» از طرف تیمور حاکم سیستان بود.) به گودرز نامه نوشت و شفاعتش را نزد تیمور به عهده گرفت. گودرز به قول تأمین «شاه شاهان» اعتماد کرد و او را واسطه مصالحه قرار داد و خود از قلعه زیر آمده نزد سپاهیان تیمور رفت و قلعه را به ایشان وا گذاشت. اما ایدکو که متوجه شد موفقیت فتح سیرجان نصیب حاکم سیستان شده است نه خود او، کینه گودرز را در دل گرفته در زمان او را بکشت و به شفاعت حاکم سیستان التفات نکرد.»

تیمور در دشت قبیچاق بود که خبر فتح سیرجان به او رسید. این واقعه را شرف‌الدین یزدی با اهمیت نقل کرده است و چنین گوید:

«در آن وقت که حضرت صاحب‌قران ممالک‌ستان با عساکر گردون‌مآثر در دشت قبیچاق و اقصای بلاد شمال به دفع و استیصال (ریشه‌کن‌دن) مخالفان اشتغال داشت، قلعه سیرجان که سه سال متصل سپاه کشورستان به تخصیص شاه شاهان با لشکر سیستان آن را محاصره می‌کردند، مخالفان چنان به تنگ آمده بودند که به جز گودرز کوتوال با شش کس خراب و بد حال کسی زنده نماند. به ضرورت و اضطرار قلعه سپردند و گودرز به غرامت عصیان و طغیان، جان به تیغ بران سپرد.»

اهمیت قلعه را باید در نظر داشت که این مرد با شش تن مدّت‌ها قلعه را نگاه داشته و در آخر کار هم به شفاعت حاکم سیستان و به اطمینان تأمین او از بالای قلعه فرود آمده است. نوشته‌اند که تیمور از خبر قتل گودرز به سختی برآشفته لیکن چاره کار از دست رفته بود.

گزارش

زبان یک ملت محور فرهنگ و اندیشه آن ملت است. مقولات فرهنگی و علمی که در اجتماع جریان دارد در زبان رایج و جاری آن جامعه بازتاب می‌یابد. به عبارت دیگر، زبان متداول یک جامعه آینده‌ای است برای نمایاندن ارزش‌ها و هویت تاریخی و انسانی یک قوم.

امروزه به دلیل گستردگی ارتباطات، تلاقی و تبادل واژگان رایج در زبان ملت‌های مختلف با سهولت و سرعت بیشتری انجام می‌گیرد و به نظر می‌رسد پاسداری از زبان ملی در روزگاری این چنین، کوشش و هوشیاری بیشتری می‌طلبد.

وقتی واژه‌ای بیگانه به درون یک زبان رخنه می‌کند، سنگینی و ناهنجاری خود را به زبان میزبان تحمیل می‌کند و ناهمگونی اجتناب‌ناپذیر حاصل از آن، کارایی و طراوت را از زبان محمل می‌گیرد. نفوذ این میهمان ناخوانده سبب می‌شود که پس از چندی جواز حضور دائم بگیرد و آن وقتی است که وارد زبان گفتگو و محاوره کوچه و بازار می‌شود و اندک‌اندک جا خوش می‌کند. در این صورت نه تنها سنگینی و ناهنجاری خود را به زبان میزبان تحمیل می‌کند که واژه‌های بومی را آن‌چنان مهجور می‌کند که به کارگیری آنها نابهنجار می‌نماید.

متأسفانه مغرب‌زمین با داشتن قدرت فناوری پیشرفته، پیوسته واژگان و اصطلاحات فنی خود را به کشور مصرف‌کننده فن تحمیل می‌کند. برای مثال وقتی اتومبیل یا ماشین وارد کشوری می‌شود علاوه بر واژگان فنی مربوط به اتومبیل از

قبیل، گیربکس، دیفرانسیل و غیره، واژه‌هایی نظیر ویراژ، پارک، تیک‌آف و استاپ، نیز در التزام رکاب اتومبیل وارد می‌شوند.

هم‌اکنون ده‌ها هزار واژه انگلیسی، فرانسوی و روسی به زبان فارسی رخنه و حجم سنگینی از کلمات بیگانه و اجنبی را به این زبان شیرین و پرکشش تحمیل کرده است.

نسل امروز که وام‌دار حکیم ابوالقاسم فردوسی خراسانی و استادعلی اکبر دهخدا۱ فزونی و دکتر محمدمعین گیلانی است، مسئولیت خطیر پاسداری از حریم زبان فارسی را به عهده دارد.

هر چند واژگان عربی مصطلح در زبان فارسی به غنای این زبان افزوده است ولی در کاربرد همین واژگان نیز باید وسواس به خرج داد.

اگر روزی روزگاری به کارگیری واژگان عربی در گفتار و نوشتار هنر محسوب می‌شد، در اواخر دوران قاجار و در عصر مشروطیت استفاده از واژگان غربی یک نوع تشخص و امتیاز به حساب می‌آمد و این کمال کوتاه‌اندیشی افرادی بود که سعی داشتند گفتار خود را با واژگان فرنگی بیالایند.

چه بسیار واژه‌های اصیلی که با ریشه و هویت چند هزار ساله درگوش محلی شهرها و روستاهای دور و نزدیک کشور هنوز هم رواج دارد و با گسترش ارتباطات می‌رود که به فراموشی سپرده شود.

واژه‌نامه‌ای که پیش روی دارید کوششی است عاشقانه برای ثبت و نگاه‌داشت واژه‌های رایج درگوش مردم سیرجان.

سال‌ها در این هوا بودم که واژه‌ها و ضرب‌المثل‌های رایج سیرجانی را در مجموعه‌ای تدوین و تقدیم فرهنگ‌دوستان کنم اما این آرزو به جهاتی چند، تحقق نمی‌یافت. نخست آن که اشتغال به خدمات دولتی و اقامت اجباری در تهران و دوری از سیرجان کار جمع‌آوری واژگان و کنایه‌ها و اصطلاحات را مشکل می‌کرد. دوم و مهم‌تر آن که دست‌زدن به چنین کار بزرگی صلاحیتی عمیم و جسارتی عظیم

می‌خواست که مرا بهره‌نه آن بود و نه این. اما آنچه باعث آمد تا این خیال را پی بگیرم این بود که روزی از روزهای آدینه در سیرجان به تماشای برنامه‌های محلی تلویزیون کرمان نشسته بودم که شامل سرگرمی و مسابقات بود. مجری برنامه چهار واژه به اصطلاح محلی را مطرح کرد و از شرکت‌کنندگان در مسابقه خواست تا معنی آن چهار واژه را بازگویند و قضا را، هیچ یک از آن چهار واژه محلی نبودند (سه واژه از آن چهار به یادمانده است: مقطع، ملکی و کول).

همین طور در برنامه نمایشی زیبایی که به مناسبت دهه کرمان‌شناسی در سیرجان ترتیب داده شده بود و جوانان با استعداد و هنرمند سیرجانی اجرای نقش می‌کردند، مجری برنامه چند جوان را به روی صحنه خواند و از آنان معنی چند واژه محلی را پرسید و عجب‌ا که هیچ یک از آنان که احتمالاً در سیرجان به دنیا آمده و در این شهر بالیده و بزرگ شده بودند، معنای واژه‌های محلی شهر خود را نمی‌دانستند.

در یکی از جلسات همین ایام با جناب آقای فرهادی استاد گرامی دانشگاه و داماد عزیر سیرجانی‌ها (خانواده محترم سیاوشی) آشنا شدم. این محقق جوان و اندیشه‌ورز سال‌های زیادی از عمرگران‌بهایش را در کار تحقیق در کشاورزی سنتی و بومی سیرجان گذرانده است و بدین لحاظ حق زیادی به گردن همشهریان دارد. ایشان مصرّاً مرا تشویق کردند که از پهنه کار نهراسم و این خدمت فرهنگی را به انجام برسانم.

با این امید که دیگران و اهالی علم و ذوق انگیزخته شوند و مقوله‌های فولکلوریک و فرهنگی این شهر کهن سال را تدوین نمایند، کار را دنبال کردم. دریغ است با وجود شخصیت‌های فرهنگی ارجمندی که صلاحیت علمی را همراه با ذوق ادبی دارند، این مقولات به فراموشی سپرده شود.

از آن‌جا که سیر تحولات تاریخی شتابنده است و از طرفی تغییرات و تحولات فیزیکی جامعه دگرگونی‌های اجتماعی را به همراه دارد، بهتر آن‌که تا دیر نشده است به ثبت و ضبط مقولات فرهنگی که ریشه در دوردست مه‌آلود تاریخ دارد،

اقدام کنیم.

این که نوشتم تا دیر نشده بدین دلیل است که چهره شهرهای استان، مخصوصاً سیرجان به سرعت در حال تغییر است و این تغییر فیزیکی خواه ناخواه دگرگونی‌های اجتماعی و فرهنگی را به همراه دارد.

پدیده‌های فرهنگی فقط در بستر جامعه عینیت پیدا می‌کند. وقتی جامعه دستخوش تغییرات کمی و کیفی می‌شود تغییرات فرهنگی اجتناب‌ناپذیر است. می‌گویید نه؟ توجه فرمایید:

سی چهل سال پیش جمعیت سیرجان کم‌تر از یک دهم جمعیت امروزی‌اش بود. آن سال‌ها وقتی شما می‌خواستید مثلاً یک شکم سیر توت «گربو» Gorbaw بخورید، صبح زود می‌رفتید پشت بهداری و منتظر زنان و مردانی می‌شدید که «کمو» یا سینی توت بر سر، از حسنی و باغ مبد و... به شهر می‌آمدند و شما ده پانزده «زار» می‌دادید و یک «کمو» توت «گربو» یا «شکرک» یا «خرمایی» و یا «یزدی» خدا خوب کرده می‌خریدید و فروشنده هم سینی توت را تا دم در خانه روی سر برایتان می‌آورد. توت که به خانه می‌رسید و اهل منزل دورش جمع می‌شدند و به خوردن می‌پرداختند، هم عیال مربوطه سیر می‌شد هم «ماشو» هم «نمکو» هم «مملو» هم «سکلو». اما حالا چه؟ یک کیسه نایلونی دو کیلویی توت مگس چشیده و بی مزه که حاصل کود شیمیایی است «به قیمت گزافی» تمام می‌شود.

در عرض این سی چهل سال، ده‌ها قنات پر آب که با هزینه سالانه‌ای اندک، سال‌ها بلکه قرن‌ها جاری بوده است خشکیده و به جای آنها موتورهای «بلاکستون» حرام‌زاده انگلیسی و آمریکایی نشسته است و ما این قدر ندانستیم که این موتورپمپ‌ها به درد سرزمین ایران و به خصوص استان کم‌آبی مثل کرمان نمی‌خورد.

استاد باستانی پاریزی در جایی نوشته است: «... در هر نقطه‌ای از این دشت وسیع و کوه‌پایه‌های آن جا که قدم بگذاریم آثار چاه‌های قنات را می‌بینیم. قنات‌هایی که برخی از آنها چاه‌هایی ۱۲۰ ذرعی تا ۱۸۰ ذرعی دارند و طول راین

بعضی از قنوات به شش فرسنگ می‌رسد».

حالا از آن همه قنات فقط حفره‌هایی خالی بر جای مانده است که به جای آب، گذرگاه باد شده‌اند. بشمارید: حسنی، باغ موید، چراغ موید، صدرآباد، خرّمه، خرم‌آباد، باسفرجان، حسن‌آباد، حجت‌آباد، آباده، حسین‌آباد خانی، مکی‌آباد، ده‌یادگار... اینها روستاهایی بودند با قنات‌های پر آب که در فاصله‌ای کم‌تر از ده کیلومتر تا سیرجان قرار داشتند و من شخصاً از آب گوارای همه این قنوات نوشیده‌ام و امروزه همه آن‌ها خشکیده است. آیا این تأسّف آور نیست؟ تاوان ازدیاد جمعیت، مرگ جالیز و کاریز و تاوان افزایش دهن‌های باز، مرگ «مجدی» است - بچه‌های طالبی و گرمک‌خور از پدرهایشان بپرسند مجدی چگونه حیوانی است. باری جلوی تحولات فرهنگی را نه می‌شود و نه باید گرفت. بعضی از این تحولات نه تنها بد نیستند بلکه ضرور هم هستند. چون به هر حال فرهنگ پدیده‌ای بالنده و پویاست. فرهنگ بده‌بستان دارد. بسیاری از پدیده‌های فرهنگی می‌میرند و به جای آن‌ها مقولات تازه‌تری جانشین می‌شوند. اما باید ریشه‌ها و محورها را نگاه داشت. باید اصول را از تعرّض مصون داشت. من نمی‌گویم چرا خزینه‌های حمام را بستیم و به جایش دوش گذاشتیم و یا این که چرا به جای «پشکل گودو» فوتبال بازی می‌کنیم. دلواپسی از این است که نکند هر پدیده فرهنگی حرام‌زاده و ننگینی را که در واقع ضدّ فرهنگ و ضدّ ارزش است بدون توجّه به عواقب ویرانگرش بپذیریم. مطمئن باشیم اگر زورمان نرسد جلوی خودباختگی فرهنگی را بگیریم، فاتحه ملّیت و قومیت ما خوانده است.

هیچ ملّتی نابود نشده است مگر آن‌که قبلاً فرهنگش نابود شده باشد. من بر این عقیده‌ام که فرهنگ غنی و پر بار اسلامی - ایرانی ما از آن چنان استحکامی برخوردار است که در هر تعارضی پایداری خواهد کرد. اما ما هم باید هوشیار باشیم. مبادا هر پدیده فرهنگی نامأنوسی را با شیوه‌های مختلف به ما تحمیل کنند. ما می‌دانیم و آگاهیم که آداب و رسوم و سنن و اعتقادات مذهبی یک اجتماع و یک ملت ریشه‌های آن ملت و سند هویت آن جامعه است. فرق ما هویت‌دارها، تاریخ‌دارها،

پدر و مادر دارها، اوسونه و متل و مثل دارها با مثلاًگاوچران‌های آمریکایی در همین است. ما بته داریم. بته‌ها را نکنیم، ریشه‌ها را نسوزانیم.

بگذاریم بچه‌های ما و بچه‌های بچه‌های ما این ریشه‌ها را بشناسند و در پاسداری از آنها بکوشند. میراث‌های ملی ما همین‌ها هستند. اینها دست‌های ما، بازوهای ما و سپرهای ما برای نگاه‌داشت موجودیت‌مان از تهاجم‌های فرهنگی ویرانگرند. اینها ضامن استمرار ملیت ما در دوران هراسناک تهاجم فرهنگی‌اند. بگذاریم بچه‌های ما اندیشه‌های پاک نیاکان بزرگوار و شریف خود را بشناسند و اعتقادات غریبه با فرهنگ ما را از دامن جامعه دور کنند.

در این کتاب علاوه بر واژه‌ها و کنایات و اصطلاحات رایج در گویش سیرجانی ده‌ها ضرب‌المثل شیرین و پرمغز نیز گردآوری شده است. این ضرب‌المثل‌ها هم چون گوهرهایی گران‌بها از خزانه گران‌سنگ ادب پارسی یا چونان چشمه‌هایی زلال است که از کوهستان بلند و سر به فلک کشیده و مه‌آلود تاریخ تا دامن «اکنون» جاری و در دسترس ماست. آنها را گرامی بداریم و در زبان محاوره و گفتگو به کار ببریم تا همیشه تر و شاداب و زلال باقی بمانند. هیچ ضرب‌المثلی را به دلیل وجود واژه‌ای نامناسب به سخره نگیریم چه ضرب‌المثلی نیست که محمل پند و اندرز نباشد.

وظیفه دارم از همشهریان ارجمند و بزرگوار به‌خصوص بزرگان علم و ادب سیرجان که بحمدالله تعدادشان کم نیست به خاطر کاستی‌های این واژه‌نامه پوزش بطلبم. جای بسیاری از مقولات فرهنگی نظیر مراسم مختلف مذهبی، آداب و سنن، بازی‌های محلی، غذاها،... در این کتاب خالی است که امیدوارم در مجلدی دیگر تقدیم گردد.

به هیچ زبان قادر نیستم از توجه لطف‌آمیز جناب آقای دکتر باستانی پاریزی که با مقدمه شیوای خود بر ارج و قدر این کتاب افزودند، سپاسگزاری کنم. بی‌شک این عنایت ایشان پاداش ارادت و علاقه‌ای است که نویسنده و عموم همشهریان سیرجانی نسبت به ایشان دارند و از درگاه خداوند توانا طول عمر این استاد

دانشمند و وارسته را آرزو دارند.

هم چنین از کسانی که روزان و شبان بسیار «ذهن سوزاندند» تا واژه‌ای به این واژه‌نامه بیفزایند، عمیقاً سپاسگزارم.

وسواس زیادی به کار رفته است تا واژه‌ای من‌عندی به این واژه‌نامه راه نیابد. گاهی واژه‌ای مهجور از زبان کودکی خردسال و گاه ضرب‌المثلی پربار از زبان پیرزنی کهن‌سال به این فرهنگ افزوده شده است، مثلاً فهیمه یوسفی پنج‌ساله (سال ۱۳۶۹) دختر هوشمند آقای یوسفی، واژه «پورون» را عرضه کرد و سپاس من تقدیم همه این کسان باد و کسانی که از ارائه نظریات اصلاحی خود دریغ نخواهند کرد. بسیاری از واژه‌ها پیشینه‌ای دیرسال دارند که در متون قدیمی یافته می‌شود و ممکن است در برخی شهرهای ایران به‌ویژه بخش‌های جنوبی کشور به همین شکل یا با جزئی اختلاف کاربرد داشته باشند. مبنای ما برای اطلاق محلی بودن یک واژه، تداول عام مردم سیرجان بوده است به طریقی که در بسیاری نقاط دیگر مفهوم آن را درنیابند.

واژه‌ها را تقریباً به همان صورت که به زبان می‌آیند ثبت کرده‌ام و به ریشه‌یابی واژگان که خود کار تحقیقی مفصل و شیرینی است نپرداخته‌ام. گاه برای یافتن معادلی رسا و مناسب برای برخی واژه‌ها دچار اشکال بوده‌ام؛ در چنین موردی ناچار با توضیحات بیشتر مفهوم را روشن کرده‌ام.

در پایان این گزارش اشاره به دو نکته ضروری است. نخست آن‌که برای گردآوری واژگان جز بهره‌گیری مستقیم از گویشوران سیرجانی از هیچ منبع دیگری مطلقاً استفاده نشده است؛ دو دیگر آن‌که نظارت و راهنمایی بسیار مؤثر و کارساز اساتید دانشمند و فرهیخته جناب آقای دکتر بهمن سرکاراتی و استاد احمد سمیعی در حد مجال اندکی که داشته‌اند از یک‌سو و حوصله و باریک‌بینی سرکار خانم شیرین عزیزی مقدم و سرکار خانم آسیه غروی از سوی دیگر سبب شده است کاستی‌ها و کژی‌های این واژه‌نامه به حداقل برسد. سپاس بی‌شائبه و احترام قلبی خود را به این بزرگواران تقدیم می‌دارد و از درگاه پروردگار حکیم و علیم برای این چهره‌های

درخشان عرصه فرهنگ و ادب آرزوی توفیق دارد.
جا دارد از استاد ارجمند جناب آقای دکتر حداد عادل ریاست معظم
فرهنگستان زبان و ادب فارسی نیز به خاطر حمایت از این خدمت فرهنگی
صمیمانه سپاسگزاری نماید.

آذرماه ۱۳۷۹

م. س.

راهنمای تلفظ

x = خ	ā = آ
d = د	a = ا
z = ذ - ز - ض - ظ	o = اُ
r = ر	e = اِ
š = ش	او = u (کشیده) مثل روز ruz
f = ف	ای = i (کشیده) مثل تیز tiz
q = ق - غ	ای = ey مثل حیدر heydar
k = ک	او = ow مثل لولا lowlā
g = گ	b = ب
l = ل	p = پ
m = م	ت - ط = t
n = ن	ث - س - ص = s
v = و	ج = j
y = ی	چ = č
ع - همزه = ' (apostrophe)	ح - ه = h

آ

آبآبا (آباوا)	ābābā
عنوان و خطابی محترمانه و محبت آمیز برای پدر بزرگ، مادر بزرگ که در تداول اهالی تهران معمولاً «عزیز» خطاب می شود را در گویش سیرجانی نَن جان nanjān (ننه جان) گویند.	
آب باد	āb bād
آبگرم. (آب معدنی که برای درمان بعضی امراض از جمله بیماری های پوستی و عصبی کاربرد دارد). آب باد لاله زار در دامنه کوهی به همین نام از جمله معروف ترین آنهاست.	
آب پرز	āb porz
آبسه، ورم لته.	
آب تراش (و)	āb terāš (u)
تراشیدن هندوانه و خربزه و امثال آن با	
آب چشم ریخته	ābe češ rixte
(آب چشم ریخته) کنایه از آدم بی حیا و پرروست. از آن جا متداول است که گویند «حیا به چشم است». آن که آب چشمش ریخته باشد فاقد حیا و نجابت است.	
آب خوری	abxori
لیوان، اعم از فلزی، سفالی و یا بلورین.	
آب ماتیتو	āb mātitu
کنایه از آبگوشت یا سوپ کم ملات است. آب زیپو نیز می گویند. در مورد جای کم رنگ اصطلاح دیگری نیز هست.	
آب تراش می کنند.	

۱- وقتی کسی تازه از خواب بیدار شده هنوز خواب آلوده است، آجیر نشده است.

۲- وقتی کسی از موضوعی بی خبر است و لزوماً برای پیش‌گیری یا مقابله صحیح باید از آن آگاه شود می‌گویند: «آجیرش کنید تا حواسش جمع باشد».

آدربریمون āder bereymun
ویلان و بی در کجا.

آدرشک āderešk
چندش. تحریک عصبی بر اثر شنیدن صدای ناهنجار یا دیدن شخص یا شیء مورد نفرت و یا لمس چیز ناخوشایند.

آدور ādur
خار (رستنی). معمولاً هر نوع خاری که در بیابان می‌روید تحت عنوان آدور خوانده می‌شود. این واژه از جمله واژگان اوستایی است.

آرا āra
آرایش، مشخصاً آرایش چهره.

آن تشبیه جای کم‌رنگ به آب دهان مرده است.

آب ملقو āb molaqqow
به همان معنی آب ماتیتو است ولی فقط در مورد آبگوشت و سوپ کم‌ملاط و کم‌گوشت کاربرد دارد، نه در مورد جای و نظیر آن.

آبی از کسی گرم شدن ābi az kesi garm šodan
کنایه است از نفعی از جانب کسی رسیدن. «آبی از فلانی گرم نمی‌شود» یعنی خیری از او نمی‌رسد.

آتش ور جون گرفته āteš var jun gerefte
نفرتی زنانه و مصطلح است.

آتشی شدن āteši šodan
عصبانی و خشمگین شدن.

آجیده ājide
بخیه درشت (کوک شل).

آجیر ājir
بیدار و هوشیار و گوش به زنگ.

و در هر خانه یک آسیای دستی وجود داشت و آن مرکب از دو قطعه سنگ دایره شکل از جنس خارا بود که صفحه زیرین ثابت و در مرکز آن میله ای چوبین کار گذاشته بودند که در مادگی صفحه متحرک بالایی قرار می گرفت. از محل همین مادگی که به گلوی «آسو» معروف بود با دست گندم را می ریختند و با گرداندن صفحه سنگی بالایی به وسیله میله ای که در حاشیه صفحه تعبیه شده بود گندم را که خواه ناخواه بین دو سنگ قرار می گرفت، آرد می کردند.	آر آجیل ār ājil آجیل و خشکبار.
آغوز āqoz ماک. شیر گاو و گوسفند تازه را که بسیار مقوی و مغذی است و ترکیب آن غنی تر از شیر معمولی است.	آراگیرا ārāgirā بزک، سر و پز خود را (زنان) آراستن. به قول مردم تهران چسان فسان یا جیشان فیشان کردن.
آفک āfk تاول.	آرد سهن ārde sehen آرد جوانه گندم. گندمی را که بر اثر خیساندن در آب جوانه زده است، در آفتاب می خشکانند و سپس آن را آرد می کنند. از این آرد که سهن نام دارد، برای تهیه نوعی کماج خانگی استفاده می شود.
آفوک āfuk تمام و حتی ته مانده چیزی. «آفوک چیزی را کشیدن» یعنی ته چیزی را بالا آوردن و تمامی آن چیز را مصرف کردن.	آریک ārik لته.
	آسمون غرش āsemun qoreš رعد و برق و تندر.
	آسو āsu مصغر آس. آسیای دستی، دست آس. در گذشته آسیای دستی نه به منظور آرد کردن دانه های مختلف بلکه صرفاً جهت نرم و آرد کردن گندم به کار می رفت

آوازه (کسی را) داشتن āvāze (...) dāstan کسی را به نام، نه به چهره، شناختن. مثلاً شما نام نویسنده یا موزیسین معروف یا نسبتاً معروفی را شنیده و با کار او آشنا ولی او را ندیده‌اید، وقتی از شما می‌پرسند فلانی را می‌شناسید پاسخ می‌دهید: نه نمی‌شناسم اما آوازه ایشان را دارم.	آلوچه ālučē گوجه (درختی). این واژه مثل برخی از واژگان این کتاب در نقاط دیگر کشور نیز کاربرد دارد. آواجی āvāji آباجی، عنوانی لطف‌آمیز برای خواهر.
--	--

الف

وقتی شما برای خرید میوه مثلاً سیب می‌روید و می‌خواهید بهترین‌هایش را سوا کنید، فروشنده می‌گوید: «اپستا می‌فروشم».	abābil ابابیل چلچله. این واژه عربی است.
ادووه ادویه، مشخصاً زردچوبه ساییده و نرم.	abre ابره قواره (لباس). شخصی ابره قبایی را به نزد درزی (خیاط) برد که برای او قبایی بدوزد. درزی گفت: «مزد دوخت قبا یک ابره پارچه و یک کله قند است». مشتری گفت: «این ابره قبا می‌روم تا کله قند را بیاورم». این جمله مثل سائره شده و در موردی که کسی برای انجام کاری مزدی بیش از حد می‌طلبد می‌گویند: «این ابره قبا می‌روم کله قند را بیاورم».
ارسی ارسی دارای دو معنی و مفهوم است: ۱- اتاق رو به حیاط که بالای در شیشه داشته باشد. (اعم از این که شیشه سفید باشد یا رنگین). ۲- کفش چرمی مردانه پاشنه‌دار (گویا اصل واژه روسی است).	appeču / appu اپچو / آپو سواری روی کول و پشت کسی، کولی.
اُرم مفصل (در مورد کتک زدن یا کتک	apastā اپستا (از پس تا) از دم. درهم و سوا نکرده.

از رو بُردن az row bordan	خوردن). ارموندن یعنی کسی را کتک مفصل زدن به قول اهلای دلیجان «بش مالیون».
از سر وا کردن az sar vā kerdan	ارنفیر (عرفیر) جیغ و داد و هوار.
از کل پریدن az kal peridan	ارنفیر سر دادن شیون و زاری کردن که معمولاً جنبه تصنعی دارد.
خود را گم کردن. این اصطلاح در مورد نوکیسه‌ها و تازه‌به‌دوران‌رسیده‌هایی که رفتارهای خارج از قاعده دارند و موجب رنجش و آزار روحی دیگران می‌شوند به کار می‌رود، مثلاً فلانی که با زد و بند و حقه‌بازی و حق و ناحق کردن صاحب این همه ثروت شده است چه از کل پریده!	اروب اریب، کج. از خصم (کسی) در شدن az xasme kesi dar šodan به حساب کسی رسیدن (تهدید).
اسپریچو esperiču	از خود آمدن az xod āmedan به خود بالیدن، پز دادن. مثلاً، چقدر از خودش میاد که دایی‌اش معاون وزیر!
اسلرو osseleru	از دل شدن az del šodan دل آمدن. از دلت می‌شه گل به این زیبایی را از درخت بجینی؟ یا مثلاً، از دلت می‌شه بچه را کتک بزنی؟
اسم بُر کردن esm bor kerdan	
(اسم بُرد کردن) نامزد کردن. دختری را برای ازدواج با پسری در نظر گرفتن	

ošteru	اشترو	و آن را اعلان کردن. این مرحله قبل از نامزدی و عقد است. در واقع این عمل بدین منظور انجام می‌شود که دیگران بدانند فلان دختر برای فلان پسر اسم‌بر شده است و به خواستگاری آن دختر نیایند.
oštelim	اشتلم	اسم در کردن نامی و شهره شدن.
eškastan	اشکستن شکستن.	اشپش شپش.
eškam	اشکم شکم.	اشپش روی نان کسی کشتن ešpeš ruye nāne kesi koštan
eškambe	اشکمبه شکمبه، سیراب و شیردان گاو و گوسفند.	کنایه از دشمنی بی‌جهت نسبت به کسی ورزیدن.
eškam por kerdan	اشکم پر کردن کنایه از به‌طور نامشروع حامله شدن است.	اشپشو کردن هنگام غذا خوردن با قاشق و چنگال غذا را زیر و رو کردن به نحوی که انگار در جستجوی یافتن چیزی است و این کنایه است. هم‌چنین است کاویدن و جستجو کردن در چیزهای دیگر مثل ظروف پر از سبزی خوردن و غیره.
eškamdār šodan	اشکم‌دار شدن حامله شدن.	
eškang	اشکنگ قلوه‌سنگ، سنگ‌هایی حدود یک تا	

مثل دارد افتنگو هم دارد. مثلاً: ماشاءالله همه چیز در افتنگویش پیدا می شود. یا حالا می رود سراغ افتنگویش!

افتیدن oftidan
افتادن.

آق aq
این کلمه را برای نشان دادن انزجار خود از چیزی بر زبان می آورند و معادل است با «آه حالم به هم خورد».

اقوبقو کردن oqu boqu kerdan
به عمل بازی و قلقلک دادن بچه های کوچک اقوبقو کردن می گویند:
اقوبقوت کی کرده
ناز تو دلوت کی کرده (دلوت = دل تو)

اقوف oquf
راه دست برای انجام کاری خاص. کسی که راست دست است اقوف انجام کار با دست چپ را ندارد. هم چنین مثلاً پیچی که به سبب قرارگرفتن در جای نامناسب در موتور نمی توان با دست و یا آچار معمولی باز کرد بداقوف است.

دو کیلو و کمی کم تر و بیشتر.

اشلون ešlun

اشنان، و آن گیاهی است با ساقه سفید و بوته مانند که در بیابان می روید و در گذشته برای شستن لباس آن را با چوبک می آمیختند و مورد استفاده قرار می دادند. یکی از موارد استفاده اشنان شست و شوی مرده با آن بود از این جهت عبارت تحقیرآمیز «اشلون رونیکات» را به کسی می گویند که با خنده خود باعث دلخوری و خشم طرف مقابل شود. نیک، دندان درشت جلو دهان را گویند.

اشماردن ešmārdan
شمردن.

افتنگ (و) efteng (u)

نوعی کیسه دو لایه که دارای لیفه است و قیطانی از لیفه عبور می کند که با کشیدن آن در افتنگ بسته می شود. این کیسه مخصوص زنان خانه است که در آن چیزهایی مانند نخ و سوزن و دکمه و شانه و سرمه دان و از این قبیل چیزها می گذارند. افتنگ را می توان چنته زنانه دانست که هر چیزی ممکن است در آن پیدا شود. کاربردی که چنته در استفاده و

aluk	الوک	allā (h) baxti	الّا (الله) بختی
	الھوک، نوعی بادام ریز کوهی.		الابختکی، اتفاقی، تصادفی، کاری را بدون بررسی جوانب آن و به امید نتیجه مطلوب انجام دادن.
olulu čekāndan	الولو چکاندن	alla taqeti (šodan)	الّا طاقتی (شدن)
	اصطلاحاً در حالت طعنه به گریه کردن می‌گویند. در تداول تهرانی آب غوره گرفتن.		بی تاب و توان شدن از شدت درد و ناراحتی.
om	اُم	altizak	التیزک
	وقتی می‌خواهند کسی را تحقیر کنند و نفرت خود را به او ابراز دارند یک دست را به حالت پاس دادن توپ والیبال به طرف آن کس حرکت می‌دهند و می‌گویند اُم! یعنی خاک بر سرت! به این عمل تپوک (tappuck) دادن گویند.		(عروتیزک) عروتیز، جفتک. وراثتیزک افتادن، یعنی از کاری یا سخنی ناهنجار و خلاف انتظار آن چنان عصبانی و ناراحت شدن که حرکاتی غیرعادی از شخص بروز کند.
omāč	اماچ	alešti	الشتی
	نوعی آتش شبیه آتش رشته که به جای رشته از آرد گندم و اغلب به جای کشک از قره قروت استفاده می‌شود.		مردنی و نحیف.
omoxte	اموخته	ollow	اللو
	آموخته، دست آموز، عادت کردن (حیوان).		بچه‌ها در موقع هوکردن کسی به دنبال آن کس روان می‌شوند و این کلمه را بر زبان می‌آورند و در حین ادای این واژه که با صدای بلند و کشیده صورت می‌گیرد دست را مرتباً به جلو دهان خود می‌کوبند. قمی‌ها به این عمل الیوک (alyok) گویند.
anāre torš tuye surate kesi eškastan	انارترش توی صورت کسی ایشکستن		
	کنایه از جواب تند و تلخ به کسی دادن		

angol kerdan	انگل کردن	در حالی که ضرورت چنین پاسخی وجود نداشته باشد.
با انگشت به ماتحت کسی زدن. مجازاً به معنی مسخره کردن و به بازی گرفتن است.	andar	اندر ناتنی (برادر و خواهر)
oneyš / eneyš	انیش	انک کردن
معادل اینهاش. وقتی در جستجوی کسی یا چیزی باشند و یکی از جویندگان آن کس یا چیز را ببیند می‌گوید: «انیش».	anak kerdan	به بازی و مسخره گرفتن.
ow bilequn xorde	اوبیلقون خورده	انکلافیتو
بی تربیت. کسی که از تربیت صحیح خانوادگی بی بهره است و رفتارهای ناهنجار دارد و باعث ناراحتی و آزار دیگران است. مؤلف کتاب فرهنگ عوام که امثال و اصطلاحات رایج زبان فارسی و خصوصاً اصطلاحات اصفهان را جمع‌آوری کرده است، ذیل عبارت «آب بی لگام خورده است» می‌نویسد: «عوام اصفهان «آب بیلقون» می‌گویند، بی تربیت است فاسد و بداخلاق است. مثال: این طفل تربیت خوبی ندارد و گویی آب بیلقون (بی لگام) خورده است» (ص ۴).	ankelāfitu	این واژه معادل ماس ماسک در تداول مردم تهران است. چیزی که اسمش را نمی‌دانند یا در آن لحظه به ذهن نمی‌رسد با این عنوان خطاب می‌کنند. این اواخر عنوان تحقیرآمیزی برای افراد شده و معادل ازگل (ozgal) تهرانی‌هاست ولی معنی اصلی این واژه همان بخش اول است که توضیح داده شد.
	engār kerdan	انگار کردن
		ترک کردن و از یاد بردن. وقتی یکی به دیگری می‌گوید انگار ما را کرده‌ای یعنی ما را فراموش کرده‌ای.
	enger dar āvordan	انگر در آوردن
outā	اوتا	ایراد غیر اصولی گرفتن، انقورت آوردن (ان قلت؟).
	نخ کوک.	

جداکردن گندم از گاه به وسیله باددادن و هم‌چنین برای جابه‌جاکردن توده‌های یونجه خشک (بیده) به کار می‌رود.	owdālizun	اودالیزون آویزان.
اوللا آدم صاف و ساده، بنده بی‌ریای خدا.	owdālisku	اودالیسکو پرنده‌ای کوچک به اندازه گنجشک که دارای پرهای سیاه و سفید است، دُم‌جنبانک.
اونیت آنیت. شاید نزدیک‌ترین مفهوم این واژه انسانیت باشد و قطعاً این همان (آن) است که حافظ در دو سه جا آورده و بعضی‌ها به غلط آن را «نمک و جذابیت» معنی می‌کنند.	owdēlommu	اودلمو آب لمبو.
اهل تنی (برادر و خواهر)	owsār	اوسار افسار.
ایرا - اورا این طرف، آن طرف. این ور، آن ور.	owši	اوشی (آب شیب)، شیب آب روی پشت بام. چون ساختمان‌های قدیمی سیرجان دارای سقف‌های گنبدی شکل است. فواصل بین قُبّه‌ها (سقف‌های گنبدی) را با کمی شیب به سمت ناودان می‌ساختند.
ایشوم ایلات و عشایر و احشام و سیاه‌چادرهای آنان.	owšin	اوشین افشان. چهارشاخه‌ای چوبین که با شش یا هفت و یا هشت انگشت برای

ب

باج به هم ندادن bāj be ham nadādan
 فرقی با هم نداشتن. این اصطلاح در مقایسه دو چیز یا دو نفر که یکی را بر دیگری امتیازی نیست به کار می‌رود. باجی به هم نمی‌دهند یعنی چندان فرقی با هم ندارند. باید در نظر داشت که این اصطلاح همواره در شکل منفی به کار می‌رود.

بادالو bādālu
 (بادآلود) پف کرده، ورم کرده.

باد توی (چیزی) افتادن
 bād tuye (...) oftādan
 کنایه است از وقفه و فترت در کاری پیدا شدن.

باد گرفتن bād gereftan
 گرفتگی عضوی از بدن، حالت سردی مزاج. نیز اگر کسی به اصطلاح روی دنده

بابو bābow
 از ادات تعجب است و در اول جمله می‌آید. مثلاً می‌گویند: «بابو به این سردی هوا». یا «بابو به این شلوغی خیابان!».

بابو / باوو bābu / bāvo
 پدر بزرگ.

بابولی / باولی bāboli / bāvoli
 پروبال دادن به بچه از طریق تشویق. وقتی کودکی شیرین‌کاری یا شیرین‌زبانی می‌کند و مورد تشویق پدر و مادر قرار می‌گیرد و به گفتار او اهمیت داده می‌شود و ترسی از ابراز عقیده ندارد در این صورت می‌گویند که آن کودک را بابولی (باولی) می‌دهند. بچه‌ای را که بابولی بدهند متکی به نفس و جسور بار می‌آید.

bālāxune	بالاخونه	لج بیفتد می‌گویند: «بادش گرفته» یعنی با همه‌کس و همه چیز، لج‌بازی و تندی می‌کند.	
bālā dādan	بالا دادن	بار ۱- کود. ۲- دفعه، مرتبه، کَرَت. ۳- محموله.	
	یکی را موزیانه تحریک (آنتریک) کردن. وقتی دو یا چند نفر به گلایه سخن می‌گویند و شخص ناظر به قصد فتنه‌گری یکی از طرفین را تأیید می‌کند به اصطلاح زیر (قضیه) را بالا می‌دهد.	bāreš	بارش باران. بارش آمدن یعنی باران باریدن.
bāl dāštan	بال داشتن	bāzāre kolāh	بازار کلاه کنایه از اوضاع آشفته است که امکان زیان دیدن شخص وجود دارد. «چون دیدم بازار کلاه است آن جا نماندم».
	کسی را به بازی پذیرفتن، پذیرش بازی در بازی دسته‌جمعی وقتی کسی را بال دارند یعنی موافق عضویت او در بازی هستند. هم‌چنین مثلاً وقتی عضو تیم فوتبال در آفساید باشد و گل بزند آن گل بال نیست.	bāqu	باغو سبزه عید نوروز مخصوص سفره هفت‌سین.
bālešte mār	بالشت مار	bāfe	بافه دسته‌گندم، جو و... درو شده.
	حشره‌ای سیاه و پهن از خانواده سوسک است. سوسک سیا! بالشت مار می‌گه بیا!	bāk	باک ۱- بیم و ترس. ۲- کسالت. باکته؟ = کسالت داری؟
bāleng	بالنگ خیار		

قشنگه. ۲- بر آفتاب و بر سایه یعنی در تابش مستقیم آفتاب یا در سایه ۳- خامه.	baxte بخته اخته.
bor بُر گروه، عده، دسته.	بخش و بیون (کردن) bāxsobeyon (kerdan) بخشیدن، بذل و بخشش نمودن چیزی
barābar برابر ۱- پیدا و آشکار. ۲- مقابل.	بین چند نفر. بد بلایی کردن bad balāi kerdan
barāz براز در معرض تابش مستقیم آفتاب یا آتش.	احساس نامطبوعی که در اثر نامأنوس بودن با چیزی یا جایی به انسان دست می‌دهد. مثلاً اگر کسی عادت به پوشیدن زیرپوش دارد و روزی آن را نپوشد بدبلایی اش می‌کند.
borz بورز بلندی. زمین ناهمواری که دارای پستی و بلندی است. قسمت بلند را بُرز گویند. مقابل آن جهر (jahr) است.	بدحلاوتی لطافت و شیرینی کاری را از کسی گرفتن، به کام کسی تلخ کردن.
bezg بِزگ شن، ماسه.	بد راهی (رای / رای) دادن bad rāhi (rāi / rāy) dādan
bazme بزمه لوله سفالین، تنبوشه.	راهنمایی غلط کردن، در مشاوری نظر گمراه کننده ابراز داشتن، یکی را عمداً به خطا کشاندن.
bass o bārekallā بس و بارک‌الله همین و بس.	بر ۱- اندام و تن: این لباس و بر تو

مرطوب است. این واژه در مورد هر دانه نباتی که دارای این ویژگی باشد به کار می‌رود و وقتی سفت‌تر شود نیم بلل خواهد بود.	baš بش برای، سهم. مثلاً، بش من کو؟ یعنی، برای من کو، سهم من کو.
boluje بلوجه آرد گندم یا پودر دیگری را که به قصد خمیر کردن با آب بیامیزند چنانچه کاملاً در آب حل نشود، بلوجه می‌شود. یعنی به شکل گلوله‌های کوچکی در می‌آید که آب در آن نفوذ نکرده است.	bašn بشن تن و اندام.
boleyt بلیت ابله، خل و چل و سبک مغز.	ba:d az na hargez بعدازنه هرگز بعد از مدت‌ها، پس از چندی. مثلاً وقتی می‌گویند: «فلانی بعد از نه هرگز به دیدنم آمد» یعنی دیداری غیرمنتظره بود که پس از مدت‌ها رخ داد.
bon qor بن قر قرزدن زیر لب، غرش خفیف حیوان قبل از حمله.	bakk بک از ادات تعجب. بک به این رو!! یعنی عجب رویی.
bene بنه نوعی دانه خوراکی که در بخش‌های جنوبی ایران به وفور می‌روید و دارای پوستی به رنگ سبز و دانه‌ای پرچربی است و در خوزستان و بوشهر به نام‌های دیگر خوانده می‌شود. درخت بنه در مناطق کوهستانی و به شکل خودرو می‌روید.	bol بُل آلت تناسلی پسران خردسال (در تداول تهرانی‌ها دول).
	bolxum بلخوم نیمه خام و نیمه پخته.
	belal بلل گندم یا مثلاً نخودی که در خوشه بسته است ولی هنوز خشک نشده و نرم و

bixe keš	بیخ‌کش	bene peste	بنه پسته
قسمت جلویی محل اتصال ران به تنه.		نوعی پسته ریز که از پیوند پسته با درخت بنه به دست می‌آید.	
bidarkojā	بی‌درکجا	bujune	بوجونه
آواره و خانه به دوش.		غنچه قبل از آن که باز شود.	
bide	بیده	bud	بود
یونجه و علف خشک.		تمامی و همگی چیزی، موجودی، هستی مثلاً می‌گویند: «بود پولم را خرج کردم».	
birābir	بیرابیر		
هم‌وزن، هم‌تراز.			
bizidan	بیزیدن	به موی سر آویزان بودن	
بیختن و الک کردن.		be muye sar āvizān budan	
bife kur	بیف‌کور	کنایه از اضطراب و نگرانی فوق‌العاده داشتن.	
		be hafte se kār	به هفت سه کار
bikārim dāde('n)	بی‌کاریم داده (اند)؟	تهرانی‌ها می‌گویند: «یک کاره». به هفت سه کار آمده‌ای که این را بگویی؟	
مگر بی‌کارم؟			
beyle	بیله	bibi	بی بی
۱- دسته و گروه. ۲- دفعه.		عنوانی احترام‌آمیز برای مادر بزرگ یا هر بانوی دیگر.	
beyle zedan	بیله زدن	bije	بیجه
۱- معامله چکی کردن، یک جا و کلی جنس خریدن. ۲- به غذای مفت رسیدن و		تخمه، قلمه.	

رفتار و معامله با آشنایان گویند که رعایت انصاف را نمی‌کنند و بین آشنا و بیگانه فرق نمی‌گذارند.	با ولع خوردن. اصطلاح دو بيله زدن يعنى بيش از سهم خود برداشتن و يا خواستن.
---	--

beyun بيون (بيان) سپيده، پگاه.	bi nāxun بي‌ناخون (ناخن) اصطلاحاً به آدم‌های بي‌ملاحظه در
--	---

پ

pāčāl

پاچال

پیشخوان دکان‌های قدیمی (نه سوپر مارکت‌های امروزی) را پاچال و آن کس که مسئول فروش و توزیع اجناس بود و در پاچال قرار می‌گرفت پاچال‌دار می‌گفتند.

pāče gandise

پاچه‌گندیده

کنایه از آدم هرزه. به زبانی دیگر می‌گویند فلانی بند شلوارش شُل است. پاچه‌گند نیز گویند.

pāče vā ruftan

پاچه واروافتن

کنایه از این است که کسی در جایی که کاری در آن‌جا ندارد، توقف بسیار می‌کند. امروزه جابخوش کردن نیز گویند.

pāde

پاده

چوب معمولاً دو شاخه‌ای که از آن به منظور پایه و ستون داربست تاک و نظیر آن

pā band

پابند

گرفتار و درگیر.

پاپتو پاپتو (رفتن)

pāpetu pāpetu (raftan)

نرم و پاورچین پاورچین (رفتن).

پاپن پاپن (رفتن)

pāpa'n pāpa'n (raftan)

گشاد گشاد (راه رفتن).

pātāq (u)

پاتاق (و)

حفره یا برجستگی‌ای که در دیوار یا دیواره چاه تعبیه می‌کنند تا بالا رفتن و پایین آمدن از آن دیوار یا چاه را آسان کنند. هم‌چنین قلابی را که کسی با دست برای بالا رفتن کس دیگر درست می‌کند و او پا بر آن قلاب می‌گذارد پاتاق گویند. و پایانی این واژه، نشانه تصغیر است.

وقتی یکی در راه رفتن از جمع عقب می ماند و آهسته راه می رود به طعنه به او می گویند: «چرا یواش می آیی پانداز می خواهی؟»	استفاده می شود. دو شاخه بودن پایه، کمک به نگه داری تیر حمال می کند.
پایین شدن pā'in šodan پایه شدن.	پاردم ساویده (ساییده) pārdom sāvide پاردم تسمه و نوار چرمینه ای است که از زیردم چهارپا می گذرد و از دو طرف به پالان دوخته است و مانع از لغزیدن پالان به جلو می شود. این اصطلاح را در مورد آدم های ریاکار و قلاش و رند گویند که با زیرکی در فکر جلب منفعت خویش اند.
پپ pop شش، جگر سفید.	حافظ پاردم دراز گفته است.
پیپره peperme آب نبات ترش.	پاسوز (کسی) شدن pāsuze (...) šodan به خاطر کسی در رنج و آسیب و زیان بودن یا شدن. وقتی می گویند مثلاً، «من پاسوز حسن شده ام» یعنی به خاطر حفظ منفعت او وضع نامناسب فعلی را تحمل می کنم.
پیپه pa'pe ۱- قاقا. شیرینی و خوراکی که به بچه ها می دهند. ۲- بیو و ساده لوح.	
پُت pot مو.	پانداز pāndāz هدیه ای که از سوی خانواده داماد هنگام رفتن عروس به خانه شوهر به او می دهند بدین شکل که عروس را چند نوبت بین راه می ایستانند و هر بار داماد، پدر داماد، مادر داماد و سایر بستگان نزدیک او هدیه ای به عروس می دهند که پانداز نیز گفته می شود.
پتار pattār هرس، چیدن شاخه های زائد درختان.	
پت پت کردن pot pot kerdan درهم ریختن و داغان کردن چیزی.	

pexal	پخل	potxār	پتخوار
ته مانده مزرعه درو شده گندم و جو و ...		ته مانده چیزی، نشانه‌ای از چیزی که قبلاً وجود داشته و اکنون از بین رفته است.	
pedum	پدوم	potrun	پُت رون
ورم دست و پا.		پر کردن مرغ و پرنده، مجازاً تگه پاره کردن چیزی.	
pede	پده	poturu	پتورو
درخت زبان گنجشک، به قول آذری‌ها قوش دیلی.		اندک و خُرد و کوچک.	
parperu	پرپرو	pač	پچ
پروانه.		له، خرد.	
porse	پرسه	pač ru pač	پچ رو پچ
مجلس ترحیم، ختم. پرسه رفتن به معنی رفتن به مجلس ختم و پرسه گذاشتن به معنی برپا کردن مجلس ختم است.		بدشانسی پشت بدشانسی، گرفتاری روی گرفتاری.	
park	پرک	pečal	پچل
تگه، نصف. تکه پرک شدن یعنی تکه و پاره شدن.		کثیف، چرکین.	
perek	پرک	peč(č)undan	پچوندن
پرک مصغر پر par است که در اصل باید parak گفته شود. وقتی می‌گویند فلان کس پرکش را روی بهمان کس		چیزی را پوشاندن و مخفی کردن.	
		pox poxu	پخ پخو
			فلقلک.

که به سبب بیماری یکی از اعضای خانه و پرهیز او از غذاهای دیگری که مناسب حال او نیست، می‌پزند و سایر اهل خانه نیز از آن غذا می‌خورند. این غذای خاص را پرهیزانه گویند.	انداخته یا پرکش فلان را گرفته یعنی فلان از بهمان مرتباً ایراد می‌گیرد.
پزگ جوش بدن.	پرکش (کردن) porkaš (kerdan) وقتی برای سیلی زدن یا پرتاب چیزی دست را کاملاً کشیده به عقب می‌برند به این حالت پرکش کردن دست می‌گویند. (دستش را پرکش کرد که به فلانی سیلی بزند).
پس پسکا (ی) pas pasekā (y) عقب عقب (رفتن). کا و کای پسوندهای قیدساز هستند. مردم کرمان و بم بدون ی و سیرجانی‌ها آن را با ی تلفظ می‌کنند. خوابیده‌کای، نشسته‌کای و دروغ‌کای، یعنی به حالت خوابیده، نشسته و به دروغ. تهرانی‌ها می‌گویند خوابیدنکی، نشستنکی و دروغ‌کی.	پرناکی parnāki صفتی است برای پرنده‌ای که به تازگی قدرت پرواز یافته است. در این صورت می‌گویند: «پرناکی شده است». مردم قم می‌گویند: «پروشتک paruštak».
پسغوله pasqule محل دور از چشم دیگران. این واژه معمولاً به دنبال واژه پناه می‌آید. پناه‌پسغوله یعنی دور از چشم و در خلوت.	پروا parvā حوصله. شوا پروا یا شب‌پروا یعنی (چه حوصله‌ای). شب یا شوا یا شب‌پیشوندی است که بر سر واژه‌های محدود دیگری نیز می‌آید و اصل آن روشن نیست.
پس کف pas kaf پس انداز، اندوخته مالی که به تدریج به دست آید.	پروست parvast اصطبل روباز، طویله بدون سقف.
	پرهیزانه parhizāne غذای خاصی نظیر شوربا یا آش برنج

pešeng	پشنگ	pas kalle - i	پس کله‌ای پس گردنی.
pešu	پشو پیشی، عنوانی برای گربه.	pasin	پسین بعد از ظهر. پیشین به معنای پیش از ظهر است که در تداول مردم سیرجان نیست اما پسین مصطلح و رایج است.
paftāl	پفتال ۱- تفاله. ۲- از اتباع پیر. پیر و پفتال یعنی پیرو پاتال.	pošteki šodan	پشتکی شدن عقب گرد کردن، پشت کردن و رفتن.
paftal	پفتل تفاله.	pošte	پشته خاکریز، حجمی از خاک که از تپه و تل کوچک تر است هم چنین به طور اخص به خاکریز حلقوی دهانه چاه قنات گویند.
pofow	پفو (پف آب). آبی که در دهان می گیرند و با شدت و همراه با فوت جایی می پاشند.	pošrās	پش راس (پشت راست) پشت سر هم و بی وقفه. اگر مثلاً یک صف پشت سر هم ایستاده باشد به آن پش راس نمی گویند. مفهوم این واژه را در این دو مثال بیابید: پش راس باران آمد، پش راس حرف می زد.
paq	پق پهن. دماغ پق یعنی دماغ پهن.	pešofte	پشفته (پیش افته) ترشح آب یا مایع دیگر به شرطی که حالت پرتاب داشته باشد نه به شکل نشت.
pek	پک شاید به معنی اخم باشد. وقتی می گویند: «فلانی پکش از هم واشد» یعنی چهره درهم و گرفته اش حالت شادی به خود گرفت. شاید اصطلاح پک و پوز از همین واژه باشد.		

peleki kerdan	پلکی کردن	pok	پَک جَست، پرش.
جستجو برای یافتن ته ماندهٔ محصول لابلای شاخ و برگ درختان یا مثلاً مغز بادام به جای مانده در لابلای تودهٔ پوست بادام و نظیر آن.		pok zedan	پَک زدن جست زدن، پرش کردن.
palmās	پلماس لمس، بساوایی. اصل واژه پرماس است.	pelāče	پلاچه کسی که دلش هوس همه چیز می کند.
poluš	پلوش بوی کز. بویی که هنگام سوختن پشم و پارچه و... استشمام می شود.	pelās	پلاس ۱- سیاه چادر عشایر و ایل. ۲- گوشت شهله.
polušāndan	پلوشاندن کز دادن کله پاچه.	pelāl	پلال پخش. (پخش و پلا از همین واژه است).
polowkaš	پلوکش پر و مالا مال.	palpalu	پل پلو سیاهی رفتن چشم.
pamp	پمپ میوه ای که برخلاف نوع خود بی آب باشد و این بر اثر نوعی بیماری گیاهی است. مجازاً به آدم های بی دست و پا و کم تحرک اطلاق می شود.	poltesu	پلتسو نوعی پخت سیب زمینی که زیر خاکستر داغ و آتش انجام می شود.
pent	پنت پایین تنه.	peleqidan	پلقیدن له شدن.

دست کسی می افتد و محتوی ظرف می ریزد آن ماست پهن شده است.	pentelequ	پن تله قو ریز و خرد و کوچک.
پیدار پیرار. پیدار سال یعنی پیرار سال.	penjeru	پنجه رو نیشگون.
پیرزاده فرزند خوانده، ناپسری یا نادختری.	pandopā	پندوپا راه نشان دادن، راه و روش.
پیرکونی لامصب، بدمصب در گویش عامیانه تهرانی.	pangor	پنگر چنگ. پنگر کشیدن یعنی با چنگ و ناخن جایی (از بدن) را خراشیدن.
پی سر نفر دوم در نوبت بازی. نفر اول سر، نفر دوم پی سر، نفر ماقبل آخر پیش قاق و آخرین نفر قاق است.	put	پوت پوک، بی مغز.
پیسک پیس (بیماری). مجازاً به معنی خسیس.	powr	پور پروین (ستاره).
پیش آدم وقتی چیزی را نزد کسی پرت می کنند. به جای ببخشید می گویند: «پیش آدم».	pureki	پورکی سینه کفتری.
پیش آمد روند کار، شروع و ادامه کار، مثلاً	purun	پورون نگران و ناراحت.
پیش آمد روند کار، شروع و ادامه کار، مثلاً	pa'n šodan	پهن شدن ریختن. مثلاً وقتی کاسه ماست از

می‌گویند: «این کار پیش آمد خوبی دارد».

پیش کردن piš kerdan

۱- بستن در بدون آن‌که قفل و یا چفت آن را ببندند و آن را محکم کنند.

اصطلاح «در برای کسی پیش کردن» کنایه از احترام گذاشتن به آن کس است.

در برای کسی پیش نمی‌کند یعنی کسی را داخل آدم حساب نمی‌کند. این اصطلاح همواره در شکل منفی به کار می‌رود یعنی نمی‌گویند که در برای فلانی پیش می‌کند.

۲- وادار کردن و تحریک کردن کسی برای انجام کاری در حالی که دیگری پشت قضیه است. آن کس که وادار به انجام کار شده «پیش کرده» آن شخص دیگر است.

پیلایش پیلایش pilāš pilāš

قطعه قطعه، ریز ریز. وقتی مثلاً ظرف چینی چنان می‌شکند که به قطعات ریز تقسیم می‌شود، می‌گویند: «پیلایش پیلایش شده است».

ت

tep o tile	تپ و تيله تلو تلو.	tā šodan	تاشدن عبور کردن، رد شدن.
tappuk	تپوک سرکوفت (زدن). نک. ام.	tāšun lāšun	تاشون لاشون حیف و میل، ریخت و پاش.
teterku	تترکو نوعی بیماری نظیر سرخک.	tāle	تاله بوته (خربزه، هندوانه، بادمجان و ...).
tej	تج جوانه.	tāve dasti	تاوه دستی (تابه دستی) ماهی تابه، چون در گذشته نوعی تاوه بزرگ (ساج) برای پختن نان وجود داشت، برای بازشناخت تاوه بزرگ از نوع کوچک، نوع اخیر راتاوه دستی می گفتند، البته این نام گذاری ارتباطی با دسته تاوه کوچک ندارد.
tejir	تجیر پرده بزرگی که فضایی بزرگ نظیر سالن را به دو بخش تقسیم می کند و یا بین دو اتاق قرار می گیرد، سراپرده.		
taxār	تخار (تهوار) صدای آهسته ای که به زحمت	tāye	تایه گراز، خوک وحشی.

toroš bālā	تروش بالا	شنیده می شود. «تخارت درنیاد» معادل است با «جیکت در نیاد».
ternešk	ترنشک	taxte sar šode تخته سر شده صاحب مرده! بی صاحب مانده.
tereng	ترونگ	toxm تخم ۱- خایه ۲- تخمه (آجیل)
	محکم و کشیده. مثلاً اگر دو سر طنابی را از دو سوی نگه دارند طناب می تواند شل باشد یا ترونگ.	torb terāš توب تراش رنده آشپزخانه.
terus	تروس	torobsāl تربسال برگ تربچه، نوعی خاص از تربچه بدون کونه.
	قاش (تروس خربزه یا نارنگی).	tarsuk ترسوک ترسو. این واژه در حال حاضر مورد استعمال ندارد.
teriše	تریشه	tersidan ترسیدن وقتی تاروپود پارچه ای از هم می گسلد آن پارچه ترسیده است، هم چنین پاره شدن پارچه در اثر پوسیدگی یا فشار.
tefāq	تفاق	toršāle ترشاله برگه شلیل و شفتالو که ترش مزه است.
	حادثه، پیش آمد.	
taft	تفت	
	بخار.	
teqarse	تقرسه	
	تگرگ.	

هم تلواره گویند که امروز در یاد و خاطر سالخوردگان است.	tek o tom	تک و تم (تمب) منهدم و ویران.
تلواسه talvāse نگرانی، دلشوره. دل از تلواسه افتادن یعنی احساس نگرانی برطرف شدن (بذار بخوره از کاسه، تا بیفته از تلواسه).	teke park	تکه پرک تکه پاره.
تمبلیس (تنبلیس؟) tombolis جفتک اندازی همراه با دویدن چهارپا.	teleng	تلنگ تلنگر، بشکن.
تمبیدن (تنبیدن) tombidan فروریختن (دیوار و سقف). وجه متعدی آن تنباندن به معنی خراب کردن است.	teleng eškastan	تلنگ اشکستن بشکن زدن.
تنابنده tanābande ذی روح، جنبده، انسان.	talvāre	تلواره در گذشته، اتاق‌ها و زیرزمین‌های خانه‌ها دارای تاقچه‌هایی بود که از آن‌ها استفاده‌های گوناگونی می‌شد. از جمله آن‌که وقتی در گوشه‌ای از اتاق دو تاقچه در دو دیوار مجاور که نسبت به هم عمود بودند، قرار داشت، قطعه الوار یا تخته بلند و مناسبی را انتخاب می‌کردند و یک سر آن را در یکی از این دو تاقچه و سر دیگر را در تاقچه مجاور می‌گذاشتند و بر روی آن رخت‌خواب و امثال آن قرار می‌دادند. به این الوار و تخته، تلواره می‌گفتند. تلواره در تداول مردم قدیم تهران نیز بود و هنوز هم در بعضی خانه‌های قدیمی تهران وجود دارد و آن را
تن خوددادن tane xod dādan تن به کاری دادن. به خود تحمیل کردن، زحمتی را پذیرفتن.		
تن قز (و) ton qoz (u) یکدنده و لجوج و عُد.		
توانداختن tu endāxtan از قلم انداختن.		

tu kaš kerdan	توکش کردن	tu par xorde	تو پر خورده
از بین تعدادی، یک یا چند گزیده را سواکردن.		کنایه از پکر و افسرده و ملول است. تجسم حالت مرغی که پیکان به پرش خورده است.	
tah pāei	ته پاییی		تو پشته حرف زدن
میوه‌های جالیزی تاله (بوته) دار، نقطهٔ مقابل ته‌پایی، سر درختی است.		tu pošte harf zedan	گنگ و مبهم سخن گفتن.
tah pirāhan	ته پیراهن	tutu pelāsu	توتو پلاسو
یک‌لا پیراهن. وقتی کسی بالابوش نپوشیده است و فقط پیراهن به تن دارد «ته‌پیراهن» است.			ماسهٔ مالی، سر و ته قضیه را هم آوردن.
tah tul	ته‌تول	tu juši (xāndan)	توجوشی (خواندن)
گود و عمیق. ته تیل نیز گویند که رایج‌تر است.			نوحه‌خوانی در اثنای سینه‌زنی. دقایقی چند، دستهٔ سینه‌زن سکوت می‌کنند و معمولاً بر جای می‌نشینند و شخصی توجوشی می‌خواند و دیگران گوش می‌کنند.
tahr	ته‌ر	tu ruī	تورویی
طور. این چه تهر راه رفتنه؟ (طرز؟ طرح؟).			خجل، شرمنده، کسی که رویش نمی‌شود به دلیل خجالت در روی دیگران نگاه کند.
ته سرکسی را گرفتن		ture	توره
tahe sare kesi rā gereftan			حیوانی شبیه شغال.
کنایه از آن است که برای انجام کاری «آینهٔ دق» کسی شدن، دائماً طلب انجام کاری از کسی کردن.			

tifun	تیفون	tah kerdan	ته کردن
	توفان. این واژه در حال حاضر متداول نیست.		تا کردن (لباس و کاغذ و امثال آن).
til	تیل	tahgah	ته گاه
	۱- پررنگ. ۲- غلیظ. ۳- گود.		صفه، ایوان کوتاه، مهتابی، بهار خواب.
tile	تيله	ta'nā xār (u)	تهناخوار (و)
	هَل.		طحال (تنهاخوار؟).
tile dādan	تيله دادن	tey telaf	تی تلف
	هل دادن.		(طی تلف) حیف و میل.

ج

جائین جا	jā bon jā	بستر است.
جائین جا	jā bon jā	تمام چیزی بی آن که ته مانده‌ای از آن باقی بماند. مثلاً وقتی می‌گویند فلانی جابن جا از این محل رفته یعنی (خانه کوچ) رفته است. اصطلاح خانه کوچ در شهرهای استان تهران متداول است.
جا خالی با	jā xāli bā	جازه
جا خالی با	jā xāli bā	رفتن به دیدن بستگان کسی که به سفر رفته است. وقتی به دیدن بستگان کسی که به سفر رفته، می‌روند جاخالی بای آن کس رفته‌اند و این رسمی شیرین است که در دو سه روز اول مسافرت دوست و آشنا جاخالی بای او می‌روند تا بستگان او کم‌تر دلتنگ شوند.
جا خواب	jā xāb	جاوند
جا خواب	jā xāb	چادر شب و رختخواب پیچ.
جاویه	jāviye	جاوید
جاویه	jāviye	ظرف سفالی بزرگ و معمولاً بیضی شکل و یا مدوری که برای آب شرب چهارپایان به کار می‌رود.

jermal	جمل دوقلو.	joridan	جوریدن جشنیدن، تکان خوردن. نجر یعنی تکان نخور.
jang jengu	جنگ جنگو جفجغه، میوه گیاه خارشتر که قهوه‌ای رنگ است و به سبب دانه‌هایی که در داخل پوست خشک آن است، بر اثر تکان دادن صدا می‌کند.	jazire az jāne kesi kešidan	جزیره از جان کسی کشیدن پرس‌وجو و بازخواست در حد افراط.
jongolu	جنگلو نوجوان.	joft	جفت ۱- متضاد طاق. ۲- مکمل نر یا ماده. ۳- شبیه و مانند (جفت این قلم را من دارم، یعنی من شبیه این قلم را دارم).
juridan	جوریدن جستجو کردن.	jakku	جکو بچه ملخ که هنوز پر در نیاورده است.
juš juš zedan	جوش جوش زدن دلشوره داشتن، نگران کسی یا کاری بودن.	jak o jur	جک و جور انواع خزندگان و حیوانات آزار رسان.
juši šodan	جوشی شدن عصبانی شدن، آتشی شدن هم می‌گیرند.	jekidan	جکیدن پرش کردن.
juqan	جوغن / جوغن هاون.	jalquz	جلقوز جلف و خیره سر. مفهوم جلقوز با جلقوز متفاوت است.

۶۷	نامه سیرجان
jahr جهر شیب، نقطه پایین، مخالف بُرز.	ju'n جون قشنگ و زیبا، خوش منظر.
jisku جیسکو ریز و خرد.	junevare edbār جونور ادبارا خطاب تنبیهی. به معنی حیوان پست.

چ

čāq šodan	چاق شدن	čāčul bāzi	چاچول بازی
بهبود یافتن، سلامت خود را باز یافتن.		فریفتن کسان با زبان چرب و نرم.	
		چاچول باز به معنی فریب کار است.	
čāqidan	چاقیدن	čār pa'nā zedan	چارپهنا زدن
قاییدن و گرفتن در هوا، بل گرفتن.		کُـنایه از ولنگ وواز نشستن،	
čepe ru	چپه رو		چهارزانوی باز.
پشت و رو. (پیراهنت را چپه رو پوشیده‌ای!).		čār čeleng	چارچلنگ
		چهار دست و پا (چهارچلنگش هوا رفت).	
čerāq pošte dar gozāštan	چراغ پشت در گذاشتن	čār kuče	چارکوچه
کُـنایه از کسی را در انتظار گذاشتن. امروزه می‌گویند کسی را کاشتن!		چهار راهی که از تقاطع دو کوچه پدید می‌آید.	
čerāq mušu	چراغ موشو	čāq	چاق
چراغ موشی.		سالم، تندرست.	

česte	چشته	چرت کسی پاره شدن	čorte kesi pāre šodan
مزه، طعمه‌ای که برای مأنوس کردن حیوان به او می‌دهند.		حیرت و تعجیبی که از نتیجه خلاف انتظاری عاید می‌شود.	
češtexār	چشته‌خوار	چرخو	čarxu
کسی که مزه محبتی را چشیده و چشم انتظار دریافت مجدد آن محبت است.		دستگاه نخ‌ریسی دستی.	
češ girikā	چش‌گیریکا	چریدن	čer(r)idan
نوعی بازی که یک نفر چشم می‌گذارد (قایم موشک). اصل واژه احتمالاً چشم‌گیری کاست که کا پسوند قیدساز است.		به معنی تمام شدن مجلس و نشست و جلسه نظیر جشن عروسی یا مجلس روضه‌خوانی و نظیر آن. هم‌چنین به مفهوم به هم خوردن جلسه نیز هست. نیز نک. واریختن.	
češm zedan	چشم‌زدن	چزمون	čezmun
از کسی حساب بردن، ترس همراه با احترام نسبت به کسی.		داغ عزیز، جز جگر، رنج درگذشت عزیز.	
čeqālu	چقالو	چزورک	čezverak
دزدیدن، کش رفتن.		جزع و فزع، لابه و زاری. چزورک زدن و چزورک کردن، وجه مصدری آن است.	
čoft	چفت	چسبو	časbu
چفت در.		نوج، چسبناک.	
čeft	چفت	چس نفسی کردن	čos nefesi kerdan
سار (پرنده).		حرف مفت زدن، زریادی زدن.	

čekol kan	چکل کن	čafte	چفته
پاره شدن لباس در اثر گیر کردن به چیز برنده که در تداول عموم بدان قلوه کن گویند.		چوب دستی کوتاه و کلفتی در حدود نیم متر.	
čakle	چکله	čeqer	چقر
چکه.		بدقواره و خارج از سائز و توپر.	
čeko čime	چک و چیمه	čeqal dādan	چقل دادن
هله هوله، خوراکی های جور واجور که جنبه غذایی ندارند.		پرتاب چیزی به طوری که در سطح زمین حرکت کند.	
čekor	چکور	čequt	چقوت
پرنده ای به نام باقرقره.		گنجشک، در بعضی نقاط کشور مثل استان خراسان چقوک گویند.	
čellā	چلا	čequt berizu	چقوت بریزو
کتیرا.		نوعی غذا که به آن کله گنجشکی گویند.	
čelāsk	چلاسک	čequt laqqu	چقوت لقو
کسی که هوس هر نوع خوراکی دارد. چلسک (čelesk) نیز گفته می شود.		بچه گنجشکی که هنوز پر در نیاورده است.	
čelesme	چلسمه	čeqqu neqqu	چقو نقو
هله هوله. نک. چک و چیمه.		صرفه جویی خست آمیز، پس انداز از هر چیز ضرور و غیر ضرور.	
čelow sāfi	چلوصافی		
آبکش. ظرفی با سوراخ های ریز برای			

čonqoru	چنقرو	صاف کردن برنج.
چمباتمه نشستن و زانو را بغل گرفتن.		
čeng	چنگ	چلویدن
نوک و منقار پرنده.		چیزی را از دست کسی قاپ زدن.
		چلپیدن نیز گویند.
čeng tu bāl zedan	چنگ تو بال زدن	چلیس
کنایه از این است که پس از مدتی کار و فعالیت به منظور استراحت و تفریح به خود پردازند، خستگی از تن درکردن.		از اتباع چرب است. چرب و چلیس را تهرانی‌ها چرب و چیلی گویند.
čeng tiz	چنگ تیز	čenz
کنایه از آدم سر و زبان دار.		چنز
		چروک، چین خوردگی.
čangmāl	چنگمال	čenz kerdan
نوعی خوراکی که با خرما و ارده و نان تازه درست می‌کنند. گاه به جای ارده از روغن استفاده می‌کنند. در نقاط دیگر بدان چنگال گویند. در سیرجان رسم بر این بود که با اولین نانی که از گندم نو به دست می‌آمد به نیت برکت چنگمال درست می‌کردند و کم‌تر کسی بود که نان محصول جدید را به صورتی دیگر بخورد.		کنزکردن
		کزکردن، جمع و جور شدن، بر اثر حرارت.
čurow	چورو	čenzuk
بی سروپا.		چنزوک
		جوجه تیغی. مردم عادی به تشی که حیوانی به اندازه بزغاله و کوچک‌تر از آن است و بدنش پوشیده از سیخ‌های بلند و ابلق است به اشتباه جوجه تیغی گویند که البته بین تشی و جوجه تیغی هرچند هم خانواده‌اند فرق بسیار است. تشی را در گویش سیرجانی سیخور گویند.

čom	چوم	čuruf	چوروف
	چه می دانم! نمی دانم!		وقتی چیزی را از روی زمین یا میز ابتدا با دست جمع آوری می کنند و سپس برمی دارند آن را چوروف کرده اند. روفتن (رویدن) و برداشتن.
čiqu	چیقو	čuridan	چوریدن
	دستگاهی که با نیروی بازوی کارگر کار می کند و برای جدا کردن پنبه دانه از گرم gorm (وش) به کار می رود. این دستگاه محوری چوبین و استوانه ای شکل و میله ای فلزی دارد.		تکه های پخته گوشت را با دندان از استخوان جدا کردن و خوردن و یا نظیر آن.
čile	چيله	čurik	چوریک
	تکه های چوب و سرشاخه های درختان.		جوجه مرغ.
		čul	چول
			آلت تناسلی پسر بچه ها.

ح

hall o harum	حلّ و حروم حیف و میل.	hālāi	حالایی امروزی، مدرن.
heyze	حیژه نوع ناراحتی معدی که بر اثر خوردن غذاهای نامناسب حادث می شود.	harā - i	حرایی محصول پیش‌رس.
		halvā taq taqu	حلوا تق تقو حلوا جوی.

خ

خدا بر روی کسی نیاورد xodā bar ruye kesi nayāverad خدا قسمت و نصیب کسی نکند.	xāk rufe خاکروبه.
خر خود را بالا بستن xare xod rā bālā bastan کنایه از بزرگانگاشتن خود است. فلانی خر خود را خیلی بالا بسته است! یعنی خود را بیش از آنچه هست می‌پندارد.	xākeš konān خاکش‌کنان در گویش رایج و متداول «خساک اشکنون» می‌گویند و آن مراسمی است که در اولین یا سومین و یا پنجمین شب جمعه بعد از دفن میت برپا می‌دارند و در این روز سنگ قبر را می‌گذارند و به اصطلاح صورت قبر را می‌بندند. رسم است که در فاصله زمانی تدفین تا برپایی مراسم «خاکش‌کنون» کسی برای قرائت فاتحه به سر قبر نرود.
خرما بریز xormā beriz نوعی حلوا که با آرد سرخ شده گندم و روغن و خرما به قصد خیرات درست می‌کنند و بر سر آرامگاه مردگان می‌برند.	xāke lā خاک لا خاک رس.
خرناس xornās خرناسه، خروپف.	xap xap (u) خپ خپ (و) دولا دولا و بی سر و صدا رفتن.

xolq xafgi kerdan خلق خفگی کردن وقتی انسان در محیط شلوغ یا کوچکی باشد و احساس کمبود فضا و هوا داشته باشد، خلقتش خفگی می‌کند. یا مثلاً اگر پلور یقه بسته‌ای بپوشد که به آن عادت ندارد، خلقتش خفگی می‌کند.	xaz vā xaz خز واخز در حالت نشسته به سویی حرکت کردن و تغییر جا دادن. وقتی در مجلسی جا برای نشستن تازه‌وارد کم است آنان که نشسته‌اند خزواخز می‌کنند تا جا باز شود.
xellu خلو مفنگی، کسی که همیشه آب دماغش جاری است.	xoftuk خفتوک بختک.
xoluš خلوش بی عرضه و دیرفهم.	xel خل مُف، آب دماغ.
xom bol xum خم بلخوم نیم‌پخته و نیم‌خام.	xalāše خلاشه شاخه‌های نازک و خشکیده درختان که برای افروختن آتش مناسب‌اند.
xompe خمپه خپله و چاق و چله.	xol endāxtan خُل انداختن وقتی زغال یا هیزمی را می‌افروزند باید آنها را طوری بچینند که «هم‌گیر» شوند. پس از مدتی می‌گذرد تا کاملاً افروخته شوند، در این حالت می‌گویند خل انداخته است.
xamir nān (kerdan) خمیرنان (کردن) درگذشته تقریباً تمامی خانه‌های سیرجان دارای تنور بودند و پخت نان دو یا سه روز در هفته عملی می‌شد. مراسم خمیرکردن و نان پختن را کاملاً خمیرنان داشتن (بدون کسره اضافه برای خمیر) می‌گفتند. به دلیل فقدان دکان نانوايي در	xolq tangi خلق تنگی بداخلاقی، اوقات تلخی.

xod ra endāxtan خود را انداختن حرارت تند خود را از دست دادن (مایعات داغ) مثلاً وقتی سوپ یا چای داغی برای نوشیدن در ظرف می‌ریزند، کمی صبر می‌کنند تا خودش را بیندازد.	شهر، قرض دادن نان یا قرض کردن آن کاری معمولی و مرسوم بود و معمولاً خانه‌هایی که روابط خوبی با یکدیگر داشتند «نان به هم قرض می‌دادند». معمولاً وقتی یک روز خانواده‌ای خمیرنان داشت کارهای دیگر را یا روز قبل انجام می‌دادند و یا به فردا موکول می‌کردند مگر امور ضرور. اصطلاح نان به هم قرض دادن در ادب فارسی کنایه از ایراد سخن یا انجام عمل نسبت به کسی است که انتظار تلافی وجود دارد.
xodemuni خودمونی محلی، بومی.	xāb oftidan خواب افتیدن خواب ماندن.
xorde xuni خورده خونی (خرده خوانی) رجزخوانی، الدورم بولدورم کردن. گاه نیز به مفهوم صغری کبری و مقدمه‌چینی کردن برای مساعد نمودن زمینه طرح درخواست یا جا انداختن مطلبی است. به قول معروف قرم قرم می‌کنند تا به ساقش برسند!	xāb mālu خوابمالو خواب آلود.
xorand خورند درخور، مناسب. «گرمز باید خورند پهلوان باشد».	xod خود با. من خود علی رفتم یعنی من با علی رفتم. خود تو می‌رویم یعنی با تو می‌رویم.
xoš gul خوش گول گول زدن بچه‌ها با زبان خوش.	xod be xodā خود به خدا عامه می‌گویند «خداییش» به معنی «بینی و بین‌الله»، اصطلاح دیگری به همین مفهوم وجود دارد: خودمانیم و خانه تنها.
xum خوم (خام) ۱- نپخته. ۲- پوست دباغی نشده گاو.	

۷۷	نامه سیرجان	
می‌گویند.	xiyār	خیار
xiyārestun	خیارستون	خریزه.
جالیز.	xiyār bālēng	خیار بالنگ
xeylun	خیلون	خیار. نک. بالنگ.
مدعو. کس یا کسانی که جزو نزدیکان عروس و دامادند.		xiyārze خیارزنه خیار چنبر، خیار شنگ و شنگی نیز

داد دادن	dād dādan	به ب ندارد، یعنی الف ویژگی‌های منفی ب را ندارد و به زبان دیگر الف بهتر از ب است.
کفاف کردن، کفاف دادن.		
داشت	dāšt	
دوام. خوش داشت به معنی بادوام است. این واژه جانشین بسیار مناسبی برای واژه دوام عربی است.		
درآورا	derāverā	جرّ و بحث، بگومگو.
درحجله‌ای	dar hejle - Ī	یکی از رسوم زیبا در سیرجان که هنوز هم رایج است رسم درحجله‌ای دادن است. در پیشین سومین روز عروسی آنان که مهمان جشن بوده‌اند هدیه‌ای برای عروس و داماد می‌فرستند که می‌تواند نقدینه نیز باشد. این هدیه معمولاً توسط بچه‌ها یا اگر باشد، نوکر و کلفت خانواده فرستاده می‌شود. درحجله‌ای را حتماً باید پیش از ظهر ببرند چه بعد از ظهر «سومون» (سوم + ان) برگزار می‌شود که درخصوص این مراسم ذیل واژه «رودست کردن»
داغمون	dāqmun	داغان.
دباله	dabbāle	ظرف مخصوص روغن، دبه نیز گویند.
دخلی به هم نداشتن	daxli be ham nadāštan	این اصطلاح همواره به صورت منفی به کار می‌رود یعنی یکی با دیگری قابل مقایسه نیست. وقتی می‌گویند الف دخلی

روزانه را انجام می دهند. بال نیز گاه در محاوره به معنی دست به کار می رود و به تبع آن می آید. مثال: «دست و بالم بسته است».

دس به آب رساندن، اصطلاحی تقریباً عام و به مفهوم قضای حاجت و رفتن به دست شویی است.

دس به دهن، این اصطلاح نیز در بسیاری نقاط رواج دارد و کنایه از آدم گنجشک روزهی است و کسی که رزق و روزی اش روز به روز تأمین می شود.

دس پلماسو، ضبط صحیح واژه دانسته نیست. معنای آن کورمال کورمال با دست و مشخصاً با کف دست و نوک انگشتان دنبال چیزی گشتن و چیزی را جستجو کردن است. نک. پلماس. و پایانی واژه، نشانه تصغیر است.

دس روی دس گذاشتن، کنایه از دست به هیچ عمل و اقدامی نزدن است. دس کاسه، کاسه کوچک خورش خوری یا ماست خوری.

دس کج، کنایه از دزد (نه دزد رسمی). دس گرم، کنایه از آدم خوش خدمت و زبر و زرنگ است که از انجام کار روگردان نیست و به خوبی از عهده آن برمی آید.

دس و پا سوزاندن، کنایه از زحمت بسیار برای پذیرایی از مهمان کشیدن.

دس ور پا مالیدن، کنایه از تعلل ورزیدن در انجام کار.

توضیح داده شده است. عروس و داماد معمولاً به کسی که در حجله ای می آورد، انعامی می دهند.

dar šodan در شدن
خارج شدن.

dar o tu šodan در و تو شدن
(بیرون شدن و به داخل آمدن). آمد و رفت. وقتی می گویند: «این قدر در و تو نشو اتاق یخ می کند!» یعنی به واسطه سردی هوا و آمد و رفت تو، در باز و بسته می شود و اتاق سرد می شود. یا این لباس برای توی خانه مناسب است ولی برای در و تو شدن نه!

deruke دروکه
وسيله ای تله مانند برای شکار کبک.

dozdā dozdi دزدا دزدی
بدزد بدزد، رواج دزدی در جایی.

dozdekāy دزدکای
دزدکی، دزدانه.

das دس (دست)
عضو پرکار بدن که با آن بیشتر کارهای

گویند.	doš pot	دش پت
	غده‌های چربی که در گوشت یافته می‌شود، اشپل.	
dal	دل	dašti
شبیه، نظیر، مانند.		دشتی
del bālā	دل بالا	اسپند. گیاهی خودرو که مصارف گوناگون دارد و عمده‌خاصیت آن این است که چون در آتش نهند دود حاصل از سوختن آن گویا حالت ضد عفونی دارد و بوهای ناخوشایند را از بین می‌برد و برای دفع چشم‌زخم نیک است.
del be fekr	دل به فکر	daq
نگران، دلوایس.		دق
del tu del nabudan	دل تو دل نبودن	کویر، زمین صاف و بدون علف و درخت. مجازاً به هر چیز صاف و مسطح گویند. کله دق یعنی سرب می‌مو.
آرام و قرار نداشتن، نگران بودن.		deq xordan
del dādan	دل دادن	دق خوردن
به دقت به سخنان کسی گوش کردن، توجه کامل داشتن.		رنج بردن و ناراحت بودن.
dalmāče	دلماچه	daq gereftan
رند و زرنگ.		دق گرفتن
del me del	دل مه دل	عصبی شدن، دقم گرفته یعنی عصبانی شده‌ام.
تردید و دودلی. دل‌مه‌دل کردن یعنی تردید به خرج دادن.		dakki kottu
del nāgerun	دل ناگرون	دکی کتو
نگران و دلوایس.		بازی‌ای که بزرگ‌تران با بچه‌های کوچک می‌کنند و به آن دالی

dandun gereftan	دندون گرفتن گاز گرفتن.	del var nadāštan	دل ورنداشتن میل نداشتن به نوعی غذا نه از سرسیری بلکه به دلایلی مثل چرب بودن غذا یا حالت دیگر آن، عدم تمایل درونی نسبت به نوعی غذا.
dandun gir	دندون گیر قابل توجه و قابل ملاحظه.	dom tuye dast o pā devundan	دم توی دست و پا دواندن کنایه از دم تکان دادن و تمایل داشتن برای جلب توجه دیگری.
dande	دنده هسته (میوه).	dame gule kesi rā dāštan	دم گول کسی را داشتن حالتی شبیه تملق و مدارا نسبت به کسی داشتن به منظور آن که نیاز یا حاجتی نسبت به آن شخص وجود دارد.
dande nehād šodan	دنده نهاد شدن با اصرار و پافشاری زیاد دیگری یا دیگران، مطلب یا کاری را پذیرفتن. «دنده نهاد نشد» یعنی به رغم اصرار فراوان کار را نپذیرفت.	donbāle eltemasči gaštan	دنبال التماسچی گشتن وقتی کسی حالتی از خود بروز می دهد که تمایل او را به جلب توجه و محبت دیگری به منظور جبران روابط نامطلوب موجود نشان می دهد، می گویند دنبال التماسچی می گردد.
dongu	دنگو گندم برشته، مثل دنگو ورجکیدن یعنی از شدت عصبانیت حرکات غیرعادی نشان دادن.	dandune amali	دندون عملی دندان مصنوعی.
dur	دور دیر. دور آمد یعنی دیر آمد.		
dur az ru	دور از رو در مورد مصیبت و بلا این اصطلاح به معنی «دور از جان» یا «دور از جان شما» نوعی دعا محسوب می شود که کاربرد عام دارد.		

dulax kerdan	دولخ کردن	وقتی می خواهند مطلب دور از ادبی را بیان کنند می گویند: «دور از رو»، مثلاً بچه ام پریروز دور از رو اسهال شده بود.
deval dādan	دول دادن	دور و پس دیر و زود.
devul	دوول	دور وخت دیروقت، دیرگاه.
مترسک، آدمک سر خرمن یا جالیز، شیخ کس یا چیزی که از دور به طور مبهم دیده شود و تشخیص دقیق آن ممکن نباشد.		dure
دهن به دهن کسی نگذاشتن		دوره خمره کوچک سفالی که بیشتر برای نگه داری ترشی یا شیر به کار می رود.
dahan be dahane kesi nagzāštan		dowri
با کسی هم سخن نشدن، با کسی بحث نکردن. این اصطلاح همواره در وجه منفی به کار می رود. وقتی کسی بددهن است و در مباحثه رعایت ادب و نزاکت را نمی کند، نصیحت می کنند که دهان به دهان آن کس نگذارند.		دوری بشقاب بزرگ گرد.
deyr sāxtan	دیر ساختن	dul
کنایه از کار نمایان کردن است، معرکه کردن، کاری کردن کارستان، فلانی دیر ساخت یعنی تحسین همگان را برانگیخت.		دول دلو، چرمینه ای که با آن آب از چاه بیرون می کشند. در تداول مردم تهران قدیم نیز وجود داشت و ضرب المثل شیرینی درباره دول و دوختن سوراخ آن وجود دارد.
		dulax
		دولخ گرد و خاک. این واژه در زبان بلوچی و در گویش مردم یزد و کاشان نیز رایج است.

دیگه	deyge	دروازه‌ای داشت که شب‌ها بسته می‌شد زیست می‌کردند. این مجتمع را دیگه می‌گفتند که به احتمال قوی مرکب از دیه به معنی روستا و ده و گه پسوند مکان است.
دیمه	deyme	گوشت شعله.
دیونه‌گری	diyune geri	دیوانگی، دیوانه‌بازی.

در روستاها معمولاً دو گونه سکنه
وجود داشت، گروه نخست رعایای
صاحب نسق زراعتی که در سیرجان به
آنان «زعیم» می‌گفتند و گروه دیگر
خوش‌نشینان که صاحب نسق زراعتی
نبودند ولی مشاغلی نظیر نجاری و
آهنگری و سلمانی و گرمابه‌داری به‌عهده
آنان بود. گروه اخیر معمولاً در مجتمع
ساختمانی بزرگی که مرکب از چندین اتاق
و انبار بر گرد حیاطی بزرگ بود و

ذ

ذهن سوزاندن zehn suzāndan
برای یادآوری مطلبی تا حد ممکن
فکرکردن و مغز را به کار انداختن.



rāh ru gah	راه روگه	rāh bordār budan	راه بردار بودن
این واژه زیبای پارسی مرکب از سه جزء راه، رو (به معنی رخسار) و پسوند مکان گه است. یعنی جایی که شخص بتواند به آن جا رو کند. ملجاء، نقطه امید، مطمئن ترین شخصی که می تواند پناه انسان باشد.		سراغ داشتن، نشانی از کسی یا چیزی داشتن.	
		rāh bordan	راه بردن
		دانستن. بلد بودن. راه نمی برم یعنی بلد نیستم، نمی دانم.	
rāh rizān	راه ریزان	rāh bun	راه بون
وقتی چیزی را در ظرفی و یا در دست حمل می کنند که به سبب کوچکی یا سوراخ بودن ظرف، آن چیز مرتباً از ظرف به بیرون می ریزد.		راه پشت بام.	
		rāh pāzine	راه پازینه
		راه پله، مشخصاً راه پشت بام.	
rēsibun	رسبون	rāh pa-i	راه پای
رسمان. بسیاری از واژه ها نظیر این واژه سال هاست کاربرد ندارد.		مراقبت و انتظار برای آمدن (یا نیامدن) کسی و معمولاً همراه با نظارت بر مسیر تردد است.	
rešt o boreš	رشت و برش		
توانایی انجام کار، قدرت رتق و فتق.			

ruč	روح	وقتی می‌گویند که فلانی رشت و برشتش خوب است یعنی دارای قدرت مدیریت است.
سر در گم و به هم ریخته (بیشتر در مورد کلاف نخ گفته می‌شود).		
rešk	رَشک	تخم شپش.
ru xune	روخونه	
حیاط خانه، روخیابان یعنی توی خیابان.		
rafte be rafte	رفته به رفته	رفته رفته، اندک اندک.
ru dast kerdan	رودست کردن	
در پسمین سومین روز ازدواج (عروسی) که به سیمون seyyomun معروف است، در خانه عروس و داماد جشن مختصری برپا می‌دارند که مختص زنان است. در این مراسم که علاوه بر زنان دعوت شده، خانم‌های محل نیز به تماشا می‌آیند و جهیزیه عروس به نمایش گذاشته می‌شود و تقریباً هر نیم ساعت یک بار عروس را از اتاق مخصوص بیرون می‌آورند و بر روی صندلی می‌نشانند و پرده از چهره‌اش کنار می‌زنند تا زنان محل او را تماشا کنند و (در گوشی درباره او اظهار نظر کنند) کلولوبکشند و هلهله و شادی سردهند. به این عمل رودست کردن عروس گویند.		
roq'e	رقعه	دعوت‌نامه (بیشتر برای مهمانی و عروسی).
row	رو	۱- دایر و روبراه. ۲- صف و ردیف. ۳- رفتار مقلدانه، روکسی شدن یعنی ادای آن کس را در گفتار و رفتار تقلید کردن. ۴- آبکی و شل. آشی که رو باشد یعنی از حد معمول آبکی تر است.
rubor	روبر	الگو، کپی، مدل. وقتی گفته می‌شود فلانی روبر پدرش است یعنی کاملاً شبیه اوست.
ruti	روتی	روده.
ru rā az piš bardāštan	رو را از پیش برداشتن	
کنایه از بی‌پرده و بی‌رودربایستی		

ru gole xeyre kesi	روگل خیر کسی	سخن گفتن و اظهار نظر کردن است. رودربایستی را کنار گذاشتن.
	به خاطر (کسی) متحمل ضرر و خسارت و آسیبی شدن. روگل خیر فلانی این قدر متضرر شدم! مفهوم «گل خیر» با آنچه در زبان فارسی معیار «گل روی...» می‌گویند، متفاوت است. «به خاطر گل روی تو...» از رضایت خاطر خبر می‌دهد و معلوم نیست ضرر و آسیبی در کار باشد؛ اما «روی گل خیر تو...» زبانی گلایه‌آمیز دارد و به معنی آن است که «در آتش تو سوختم».	ruledā
		روردا رودربایستی.
		row revā
		روروا تمایل قلبی. برای بهره بردن دیگران از مال و چیزهای تحت مالکیت شخص است که نصیب دیگری می‌شود در این صورت آن شخص روروا دارد که آن مال بهره دیگری شود. روامنی نیز می‌گویند.
ru mand	رومند	row revāj
	پیش‌درآمد و روال حرکت، وقتی می‌گویند فلان کار رومندش خوب است یعنی روند و پیشرفتش مطلوب است.	رورواج کارسازی، وجه و یا چیزی را از جایی به منظور راه‌اندازی کار دیگری تهیه کردن.
rume	رومه	ruz gardān
	تخم مرغی که برای تشویق مرغ به تخم‌گذاری زیر آن قرار می‌دهند. رومه می‌تواند به جای تخم مرغ چیزی شبیه آن باشد مثلاً پیاز سفیدی که به اندازه تخم مرغ باشد.	روزگردان (گردون) آفتابگردان.
		ruqan lisu
		روغن لیسو نوعی مارمولک.
		row kerdan
		روکردن شروع کردن به کاری، به راه افتادن کاری، «باز رو کرد»! یعنی دوباره شروع کرد.
ruvār	رووار	
	رویه گیوه و ملکی. رووار ورچیدن یعنی بافتن رووار.	

riši	ریشی	ru vārizē	روواریزه
	ریشو.		از دانه‌های گیاهی دارویی که به اندازه دانه فلفل اما قرمز رنگ و آب‌دار است.
	ریگ توی جوکسی بودن		
rige tuyē jove kesi budan		rič piču	ریچ پیچو
کنایه از مزاحم آن کس در انجام کاری بودن.			وسواسی.

ز

انجام دهد به چشم آن دیگری خوب نیاید، می‌گویند آن دیگری زشتوکیش را روی آن کس انداخته است.	zād	زاد سن و سال.
zeq zedan	zārenji (šodan)	زارنجی (شدن) کلافه شدن، به ستوه آمدن.
زق زدن زل زدن.	zepelaq	زپلق دست و پا زدن.
zomče	zarde	زمچه آرنج. زرده گرگ و میش غروب، فاصله زمانی غروب تا تاریک شدن هوا، دم زرده یعنی دم غروب، تو زرده یعنی، دقایقی بعد از غروب.
zanamšu	zeštuki	زنم شو زنِ هم شو، هوو، نسبت دو زن که یک همسر دارند. زورم‌زیادی قلدری. با زورم‌زیادی کار خود را از پیش برد.
zuram ziyādi		زشتوکی ناپسند شمردن کار دیگری. وقتی کسی به چشم دیگری بی‌مقدار و دارای ضعف بسیار جلوه کند و آن کس هرچه

کسی نسبت به امری به دیگری اعتراض می‌کند و شخص ثالث با گفتار و یا اشارات خود معترض را مغرضانه تأیید می‌کند، می‌گویند که، آن شخص ثالث زیرش را بالا می‌دهد.	zarāb زه‌راب پیشاب. zeh zedan زه‌زدن در انجام کاری واماندن.
zir guši زیرگوشی بالش.	zir jolekāy زیرجلکای زیرجُلّی، پنهان و پوشیده و دور از چشم دیگران کاری را انجام دادن. زیر (کسی یا چیزی را) بالا دادن zire (...) balā dādan کنایه از تحریک موزیانه است. وقتی

س

رخت و لباس و جز آن می‌بندند و از چادر شب کوچک‌تر است.

sāsi

ساسی

دست‌آموز، پرنده‌ای که تعلیم دیده است، این عنوان مجازاً در مورد آدمیانی که بر اثر تعلیمات قبلی و با اشاره دیگری کار خاصی را انجام می‌دهند نیز به کار می‌رود.

sāye xoš

سایه‌خوش

نارون (درخت).

sebok sangin

سبک‌سنگین

نوعی بازی که به آن «نان بیار، کباب ببر» گویند.

sedum

سدوم

ضعف که بر اثر گرسنگی و کمبود

sābāt

سابات

سقفی که بر کوچه می‌زنند تا اولاً استحکام دیوارهای دو طرف افزایش یابد، ثانیاً پناهگاه و پاتوقی برای اهل محل باشد. در تابستان سایه‌ساری خنک و در زمستان چتری مستحکم است. ثالثاً خانه‌های دو طرف به جای عبور از کوچه می‌توانند از طریق سابات رفت‌وآمد کنند این واژه هر چند در فرهنگ‌ها آمده است اما فقط در قسمت‌های جنوبی ایران متداول است.

sārd

سارد

رسوبی که در ظروف و مجاری آب به مرور زمان پدید می‌آید و بر اثر اصلاح محلول در آب است.

sāreq

سارق

بقچه، پارچه چهارگوشی که در آن

sar dast raftan	سردست رفتن	مواد غذایی حاصل می آید.	
	سکندری خوردن (چهارپا).		
sar soxan šodan	سرسخن شدن	sar	سر
	جر و بحث کردن.		نوبت اول بازی.
sar šar	سرشر	saretun nemigire biyayn piše mā	سرتون نمی گیره بیاین پیش ما (خونه ما)
	کسی که سرش برای دعوا و مرافعه	(xuneye mā)	
	درد می کند، آدم فتنه جو.		یعنی سر آن ندارید که به ما سری
saram sari	سرم سری		بزنید. از جمله تعارفات متداول در
	(سرم سری)، بحث و جدل، یکی به		سیرجان است.
	دو کردن.	sar čap dâdan	سرچپ دادن
sar nazade	سرزده		به اشتباه انداختن، گمراه کردن (در
	سرزده، بی خبر جایی رفتن.		اصطلاح مردم تهران «پی نخود سیاه
			فرستادن» بهترین مفهوم برای این
			اصطلاح است).
sar veqā	سروقا	sare čeng nešastan	سرچنگ نشستن
	هم بند، هم پالکی، درگیر با.		نشستن روی پنجه پا.
sar vaqt	سر وقت	sorxče	سرخچه
	سراغ. سر وقت کسی رفتن یعنی به		سرخک.
	سراغ کسی رفتن.		
sar o käreš row šod	سروکارش روشد	sar dočār	سردچار
	دوباره شروع شد!		گرفتار، درگیر با... خدا کند سردچار
			آدم نادان نشوید!

می‌کنند و در آن خرما می‌نهند و به بازار عرضه می‌کنند. سلّه معمولاً ظرفی یک بار مصرف است.	سرو مرو گنده sor o mor o gonde سرحال و سلامت.
سن جو - پن جو sonju - ponju کنکاش و کنجکاوی، پرس و جو.	سزار (سزاوار) sezār سرگردان و کلافه در اثر انتظار طولانی برای آمدن کسی یا تحقق امری.
سنگ روی بافه گذاشتن sang ruye bâfe gozāštan کنایه از این که دختری را برای پسری نامزد کردن. معمولاً سنگ را روی بافه می‌گذارند تا باد آن را نبرد! بدین دلیل معمولاً کفش و انگشتری به خانه دختر می‌برند که سنگی روی بافه باشد.	سفت saft سبد بزرگی که معمولاً ظروف محتوی لبنیات را زیر آن می‌نهند تا از گزند آفتاب و گرد و خاک و... در امان باشد. هم چنین از سفت برای نگه‌داری جوجه مرغ و پرنده استفاده می‌شود.
سنگ کهنیک sang ka'nik فلاخن، قلماسنگ.	سفیدکاری sefid kārī صفتی برای دیوار گچ‌کاری شده. دیوار سفیدکاری.
سو su ۱- نژاد (زاد و ولد). وقتی می‌گویند این گاو خوش سو است یعنی مرتباً زاد و ولد می‌کند. یا وقتی می‌گویند: فلانی سوبه‌اش به پدر بزرگش رفته یعنی حرکات و رفتارش شبیه اوست. ۲- طرف، سمت. ۳- روشنایی چشم.	سک‌بستن sek bastan گره در کار افتادن. کاری که سک‌بسته هر دم گرهی در آن پیدا می‌شود.
	سلک دو selek dow دویدن آرام.
	سلّه salle سبد بزرگی که از الیاف خرما درست

sevudun	سوودون (سبودان)	sevār gardeni	سوارگردنی
چهاربایه‌ای چوبی و بلند که در قسمت پایین پهن‌تر است و در بالا چهارخانه برای قرار دادن چهار کوزه آب بر روی آن تعبیه شده است.		قلمدوش، نشاندن بچه (یا بزرگ) بر روی گردن و شانه‌ها.	
sevun	سوون	sevā šab	سواشب
مرز بین دو کرت در کشتزار که بلندتر از سطح زمین است.		فردا شب. سواصبح یعنی فردا صبح و سواظهر به معنی فردا ظهر است.	
sehār	سهار	sufāl	سوفال
بوی نامطبوع ماهی و نظایر آن.		ساقه خشک شده گندم و جو و نظیر آن. سیفال sifāl نیز گفته می‌شود.	
se kotteye xodā	سه کته خدا	سوفال در پالان کسی کردن	
تا سه نشه بازی نشه.		sufāl dar pālāne kesi kerdan	امتیازات و صفات شایسته‌ای به منظور بزرگ‌نمایی آن کس به او نسبت دادن.
sehen	سِهن	sowqun	سوقون
سهن و آرد سهن، آرد جوانه گندم است که در پختن سوهان (شیرینی) و کماج سهن به کار می‌رود.		نا، رمق.	
کماج سهن را بیشتر در ایام عید نوروز می‌پزند و در تهیه آن از خرما و روغن حیوانی استفاده می‌شود و بسیار مغذی و مقوی است. این شیرینی به رنگینک شبیه است.		sowquni	سوقونی
		به ستوه آمدن از شدت تلاش. به آخرین حد رمق رسیدن.	
siyā tove	سیاه توه	sum sorāq	سوم سراغ
سیه چرده.		پرس و جو، کسب اطلاعات.	

sikot	سیکت	sitku	سیتکو
سوک، ضربه‌ای که با دست به پهلوی یا پشت کسی بزنند.		کرم ریز، انگل.	
seyl	سیل	six kešidan	سیخ کشیدن
سیر، تماشا.		تیر کشیدن عضوی از بدن.	
seylči	سیل‌چی	sixor	سیخور
سینه‌سوزون (سینه سوزان) sine suzun		حیوانی بزرگ‌تر از جوجه تیغی که بدنش پوشیده از نیزه‌های کوتاه و ابلق است. می‌گویند که، گوشت این حیوان برای دردهای رماتیسمی نافع است، تشی. نک. چنزوک.	
سرآسیمه و دل‌آسیمه، آشفته و پریشان‌حال.		sis	سیس
sine kerdan	سینه کردن	مقاوم. طناب سیس یعنی طناب محکم.	
یک یا چند انسان یا حیوان را جلو انداختن و بردن.		siserku	سیسرکو
sine kande	سینه‌کنده	ناپز. اگر در آب‌گوشتی که گوشت آن هنوز نپخته است آب سرد بریزید گوشتش سیسرکو می‌شود و نمی‌پزد.	
هراسان و آسیمه‌سر. نک. سینه‌سوزون.			

ش

šetire	شتیره	šāxi	شاخی
	نوار باریک پارچه.		کله پاچه.
šerā	شرا	šāteri bordan	شاطری بردن
	گرمی مزاج که به سبب خوردن غذاهای پرکالری حادث می شود.		بر پای گنجشکی که می خواهند «ساسی» کنند، بند و نخ می بندند و آن مقدار نخ که گنجشک تحت تعلیم از آن فرمان می برد، شاطری گویند.
šarm kerdan	شرم کردن	šāgerdune - i	شاگردونه ای
	خجالت کشیدن، رو گرفتن.		انعامی که به شاگرد مغازه می دهند.
šarme	شرمه	šāl	شال
	شروه، دویستی محلی.		پالان.
šarmi	شرمی	šāl o kolāh kerdan	شال و کلاه کردن
	محجبه.		کنایه از پوشیدن لباس و آماده شدن برای رفتن به جایی.
šarri	شری		
	شیطنت.		

šoloppun	شلپون	شست کسی خبردار شدن
لب پَر، تکان خوردن مایعات در ظرف.		šaste kesi xabardār šodan
šal šodan	شل شدن	باخبر شدن. کنایه است از بو بردن
زار و خسته شدن.		کسی از قضیه‌ای خاص.
šelf	شلف	شفک
چلاق.		šefk
šelam survā	سلم شوروا	لق (تخم مرغ). تخم مرغ شفک توی
درهم ریخته و شلوغ.		دهان کسی شکستن کنایه از این است که
šelowzār	شلوزار	سخنی را به کسی می‌گویند که آن کس از
(شلوزار = شلوسار = شل اوسار =		آن سخن «بُل» یا «آتو» بگیرد.
شل افسار)؟ شلخته و بی‌بند و بار.		šaqqārک
šleylel	شلیل	شقارک
شلال.		شلف
šampot (u)	شمپت (و)	شلق
عنوانی برای آدم نحیف و بدقواره.		šeqaz
šenderqe	شندرقه	شقز
مندرس و پاره پوره.		شقز
šengi	شنگی	شقینی
خیار چنبر.		šeqeyni
		شکوفه
		šekufe
		قی، استفراغ.
		šallāfe
		شلّافه
		سلیطه.

šit xordan	شیت خوردن	ševā parvā	شو پروا!
	جر خوردن (پارچه و لباس).		چه حوصله‌ای! وقتی کسی برای کاری
širin farmun	شیرین فرمون		بی‌اهمیت حوصله زیادی به خرج
	خوش خدمت.		می‌دهد، می‌گویند.
šikaft	شیکفت	šu vā šu	شو واشو
	شکاف و مغاره.		داشتن دو یا چند دست از لباس (مثلاً
šive	شیوه		پیراهن) که در صورت چرک و کثیف شدن
	۱- تخت پارچه‌ای گیوه و ملکی.		یکی دیگری را به جای آن می‌پوشند. نک.
	۲- سرازیر.		یه واشور.
šive šodan	شیوه شدن	ša'lidan	شه‌لیدن
	سرازیر شدن.		۱- کهنه و مندرس شدن (لباس)
			۲- پلاسیدن (میوه).
šive keš	شیوه کش	ša'lide	شه‌لیده
	سازنده تخت گیوه و ملکی از لته و		کهنه و فرسوده، پلاسیده.
	جل.	šit	شیت
			جر، پارگی.

ط

طرف	tarf	متداول است و می‌گویند ما از فلانی چه طرفی بستیم» یا «چه طرفی لُک کردیم» که لُک به معنی ضخیم و کلفت است.
طرف بر بستن	tarf bar bastan	نفع و سود عاید شدن است. دامداران سیرجان و ایلات و چادر نشینان صاحب گاو و گوسفند برای درست کردن «طرف» آب کشک را در ظروف پهن، مثل سینی‌های مسی می‌ریختند و آن را در آفتاب می‌گذارند. شدت حرارت آفتاب سبب می‌شد که در مدت کم‌تر از ۲۴ ساعت آب آن تبخیر شود و آنچه در ظرف باقی می‌ماند طرف بود. حال اگر مایع طرف پرملاط و پرمایه بود، «طرف» می‌بست و اگر رقیق بود، «طرف» نمی‌بست و یا آن قدر نازک بود که ارزش و منفعی نداشت. این امر پایه و مایه اصطلاحی شد که هنوز هم در سیرجان
طرف چسبون	tarf časbun	سمبل کاری، سرو ته قضیه را به نوعی جور و کار را ظاهراً راست و ریس کردن (کنایه).
طناف	tenāf	طناب.
طناف کش	tenāf keš	کنایه از لبریز و پر و بالامال.
طیفون	tifun	توفان.

ع

ārusuniyā	عاروسونیا	ārus	عاروس
	خانواده و بستگان عروس.		عروس.
akse	عکسه	ārusu	عاروسو
	عطسه.		کفشدوزک (حشره).
		ārusuni	عاروسونی
			جشن عروسی.

غ

qarow	غرو	qārre	غازه
	شکاف، تَرَک.		فریاد، نعره، عربده.
qorub kerdan	غروب کردن	qāme	غامه
	کسایه از رفتن و رونشان ندادن (جیم شدن).		ناجه حوض و استخر، چوب یا درپوش فلزی استوانه‌ای که در مجرای خروج آب حوض و استخر می‌گذارند و چون آن را بردارند آب از حوض و استخر خارج شود.
qamč	غمچ		
	(غنچ؟) پیچ و تاب و عشو.		
qeyz kerdan	غیظ کردن	qodude kerdan	غدوده کردن
	خشم گرفتن.		تلنبار شدن غم و غصه در دل، عقده کردن.

ف

fut dādan	فوت دادن	fālude riz	فالوده ریز
	کفاف دادن. فوت نیز می‌گویند.		ظرفی نظیر آبکش و کوچک‌تر از آن که نشاسته پخته را از سوراخ‌های آن عبور می‌دهند. دانه‌های نشاسته وارد آب سرد می‌شود و مادهٔ اولیهٔ فالوده را تشکیل می‌دهد. این دانه‌ها به قدری نرم و گریزاست که نمی‌توان آنها را زیر دندان گرفت. ضرب‌المثل معروف: بخت که برگردد فالوده دندان می‌شکند، اشاره به همین فالوده که به فالودهٔ کرمانی معروف است، دارد.
fute kāse geri	فوت کاسه‌گری	fet jušāndan	فِت جوشاندن
	کنایه از لمّ کار، ظرایف و دقایق کار. فوت کوزه‌گری نیز گویند.		فتنه برپا کردن.
fahmidan	فهمیدن	felfel zebāni	فلفل‌زبانی
	دانستن. وقتی از کسی سؤالی می‌کنید در پاسخ می‌گوید: «نمی‌فهمم» نه آن است که سؤال را نفهمیده باشد بلکه پاسخ را نمی‌داند.		زبان‌آوری، وِراجی.
fit	فیت	feleki šodan	فلکی شدن
	سوت، صدایی که همراه با هوای بازدم از بین لب‌ها شنیده می‌شود.		از شدت درد بی‌تاب شدن.
fit kešidan	فیت کشیدن		
	سوت زدن.		

ق

qāyem	قایم	qāteqe āb garmu	قاتق آب گرمو
	سفت و محکم.		اشکنه.
qopoz raftan	قبز رفتن	qāš	قاش
	پزدادن، قمپز در کردن.		۱- برشی از هندوانه و خربزه. ۲- شکاف، کنایه از پایین تنه.
qotor	قتر	qāfelu	قافلو
	گاو نر.		بیماری ای که از علائم آن دانه های بزرگ و چرکین است که روی پوست بدن پیدا می شود.
qoččāq	قچاق	qāq	قاق
	قوی و زورمند.		آخرین نوبت بازی.
qočči dādan	قچی دادن	qāl	قال
	در تداول تهرانی ها فوز دل دادن است. مثلاً بچه ای که اسباب بازی زیبایی دارد، بچه های دیگر را قچی می دهد.		لانه و آشیانه (قال زنبور، قال گنجشک).
qad	قد		
	طول (قد راه، قد اتاق).		

qolompe	قلمپه کلام نیش‌دار.	qorbune tu dehanet	قربون تو دهنه این اصطلاح وقتی به کار می‌رود که کسی حرف دل گوینده را بزند.
qolompe parun	قلمپه پرون کسی که سخن و کلام نیش‌دار بر زبان می‌راند.	qorsāq	قرساق اسطقس، استقامت.
qolut (u)	قلوت (و) گروه، عده‌ای که دور هم جمع شده باشند، خواه جان‌دار و خواه بی‌جان.	qormeqor	قرمقر قلمبه سلمبه، کج و کوله.
qolle	قلّه درشت و برآمده (در مورد چشم).	qollāj	قُلاج چیزی را با ولع بلعیدن.
qondere	قندره کفش پاشنه‌دار زنانه.	qalā kerdan	قلا کردن ۱- سفید کردن ظرف مسی (قلع اندود کردن، قلع آب کردن).
qowde	قوده توده. یک قوده اسکناس یعنی یک بغل اسکناس.	qollā kerdan	قُلا کردن حمله‌ور شدن برای قاپیدن چیزی از دست کسی.
qudi kolā	قودی کلا پرنده‌ای از خانواده گنجشک. طرّقه - قودی هم می‌گویند.	qalb	قلب نانجیب و بدجنس، و مودی.
qurt	قورت پز و ادا.	qellat	قلت ضخامت، کلفتی.

qə'və sini	قهوه سینی	qows	قوس
	سینی کوچک.	۱- پهن و سرگین به هم چسبیده چهارپایان، تپاله. ۲- کهیر، لکه های سرخی که بر پوست بدن ظاهر می شود. معمولاً همراه با خارش است.	
qeytās	قیتاس		
	عنوانی برای آدم های دراز و لاغر.		
qič	قیچ	qusk	قوسک
	نوعی هیزم، درختچه ای بیابانی.	گردو یا بادامی که مغزش به سختی از پوست درآید.	
qis kešidan	قیس کشیدن		
	صدا کردن سینه و ریه.	qa'rālu	قهرآلو
		(قهرآلود) در مورد زنبور و عقرب و مار گویند که چون آزار و اذیت بینند قهرآلو می شوند (عصبانی می شوند).	
qeynus	قینوس		
	حرف یاوه، تُر هات.		

ک

kārune	کارونه (کارانه)	kāj	کاج
قید تمثیل است یعنی مثلِ کار... . مثال: «کارتو کارونه فلانی است» یا «کارونه آن دفعه است که اشتباه کردی؟».		چپ چشم، کاژ.	
kāserk	کاسرک	kāje kelamj	کاج کلمج
مرغ جوانی که هنوز تخم نمی‌گذارد.		چپول.	
kāse pošt	کاسه پشت	kāčilu	کاچیلو
لاک پشت.		انگشت کوچک دست یا پا.	
kāqezi kerdane sine	کاغذی کردن سینه	kār az ham zan	کار از هم زن
خس خس کردن سینه.		کارآمد، زیر و زرنک.	
kāl	کال	kār bāfu	کاربافو
۱- نصف پوست هندوانه، گردو، خریزه و غیره. ۲- زمین بایر. پای کسی توی کال گردو بودن به معنی درگیر بودن آن کس است با قضیه‌ای خاص.		عنکبوت.	
		kārdo xiyār	کارد و خیار
		کنایه از ضد و نقیض. در تداول عامه کارد و پنیر.	

کاه دود	kāh dud	است. کپکی و کپکو هم گویند.
کنایه از دود زیاد.		
کاه کهنه به باد دادن	kāh kohne be bād dādan	کت
کنایه از مطلب فراموش شده‌ای را زنده کردن، مطلب مرده‌ای را دوباره طرح کردن.		سوراخ. در فرهنگ معین این واژه kat ضبط شده است.
کپال	kopāl	کتاروندن
سفال. کپالی یعنی سفالی.		کتک زدن.
کپک	kopak	کت پله
عنوانی برای آدم کوتاه قد.		دهنه پل، سوراخ پل.
کپ کردن	kop kerdan	کتره‌ای
۱- بالا آمدن خمیر و نظیر آن (کپ زدن). ۲- دمر کردن ظرف.		بیخودی و بدون دلیل، کاری را بدون برنامه و نقشه خاص انجام دادن.
کپل	kopol	کتک دادن
کوتاه و خپل.		از کسی نزد دیگری گله و شکایت کردن (مرا به... کتک می دهی؟).
کپو	koppu	کتل
نوعی نان کلفت.		۱- تپه بزرگ، پشته بلند. ۲- علم بزرگی که در دسته‌های عزاداری، پیشاپیش جمعیت حرکت می دهند.
کپه‌رو	koperu	کتل‌بند
دمر، دمر، چیز یا کسی که به رو افتاده است، به سینه و شکم روی زمین خوابیده		کسی که علم بزرگ عزاداری را

kočele	کچله	می سازد و آن را زینت می دهد.
گیاهی است از تیره خرزهره که فوق العاده تلخ است، از این رو هر چیز تلخ را به آن تشبیه می کنند: کچله است یعنی تلخ است.	kotombe	کتمبه پس کله، پشت جمجمه.
kočesag	کچه سگ	katte
توله سگ.		کته بزرگ، گنده و کلفت.
kerājik	کراجیک	kotik
زاغچه.		کتیک نوعی کلبه موقت صحرایی که در فصل خرم و جالیز برپا می دارند و دارای دیواری کوتاه است و کف آن حدود نیم متر گودتر از سطح زمین است و سقف و قسمت بالایی دیوار را از شاخ و برگ درختان درست می کنند.
keramand	کرامند	
فراوان و به حد کفاف.		
korč	کرچ	kotinu
کیس و چروک.		کتینو چوب کلفتی که هنگام شستن فرش، گلیم، جاجیم و نظایر آن، برای کوبیدن به کار می رود.
کرچ چیزی صاف شدن		
korče čizi sāf šodan		kaj rāhi dādan
کنایه از جبران ضرری شدن. تلافی خسارتی به عمل آمدن.		کج راهی دادن راهنمایی غلط، منحرف ساختن، به اشتباه انداختن.
koreču	گرچو	
غضروف، استخوان نرم و نازکی که می توان آن را جوید.		kočku
		کچکو کوچولو.

داخل حوض آب و استخر.	kord	گُرد کرت، کشتزار.
kornun کرون نان کلفتی که روی آتش می‌پزند.	korq	کُرق کپک (کپک نان و پنیر و جز آن).
keru کِرو نخود لپه.	korqič	کُرقیچ نوعی هیزم.
korus kerdan کُروس کردن جمع کردن بدن به علت سرما یا به منظور مخفی شدن.	kark	کُرك کال، نارس (میوه).
keryās کُریاس محوطه‌ای نسبتاً گشاد بین در خانه و دالان.	korkonāt	کُرکُنات خرخره.
keri(š) kerdan کُری (کُریش) کردن به زحمتش ارزیدن. بعضی نقاط نزدیک به سیرجان «کراکردن» گویند. 'از حکیمان خراسان کو شهید و رودکی بوشکور بلخی و بوالفتح بُستی هکذی گو بیایید و ببینید این شریفایام را تا کند هرگز شما را شاعری کردن کُری' (منوچهری دامغانی) 'مکدّر است دل، آتش به خرقه خواهم زد بیا ببین که «کُرا می‌کند» تماشایی' (حافظ)	karku / karkupottu	کُرکو / کُرکوپُتو نوعی میوه جالیزی شبیه خربزه که شیرین و خوش طعم نیست.
	karguši	کُرگوشی تظاهر به کُری. خود را به کُرگوشی زدن مصطلح است.
	korm	کُرم مغاک، آغل، حفره بزرگ.
	kermejek	کُرمجک کرم‌های ریز (و معمولاً قرمز رنگ)

koft	کفت	کسی را وجب کردن	kesi rā vajab kerdan
	۱- جرعه، قُلْب. ۲- لُپ (زیرگونه).	اصطلاحاً به معنی کسی را دست کم گرفتن، رگ خواب کسی را به دست آوردن و از آن استفاده کردن. دندان کسی را شمردن نیز به همین مفهوم است.	
kafgi:rak	کفگیری		
	نوعی بیماری پوستی با تاول‌های چرکی نظیر دانه‌های برنج.		
kaf mal	کفمال	کشامشا	kešā mešā
	چیزی را بین دو کف دست آرد و نرم کردن.	کشمکش، کش و واکش.	
kaq	قق	کشمون	keštmun
	کال‌تر از کال، مرحله‌ای از رشد میوه قبل از آن‌که بتواند کال باشد.	کشتزار.	
keqār:k	کقارک	کشته‌خون	košte xun
	قارچ.	جدال خونین.	
kal	کل	کش خو	keše xow
	۱- کچل. ۲- چاله و قبر. ۳- چرمینه‌ای برای نگه‌داری روغن و پنیر و ماست. ۴- فحل (آمادگی گاو یا اسب ماده برای جفت‌گیری).	(کش خواب) خمیازه. کشیدن عضلات بدن.	
		کش گمار	keše gomār
		کشیک دادن و در کمین بودن.	
		کش منی	kešmani
kolā(h)	کلا (ه)	کش بن مضارع فعل کشیدن (وزن کردن) و اصل واژه شاید کشمانی باشد. جنسی را وزنی خریدن یا فروختن.	
	پوششی برای سر که علاوه بر پوشاندن و محافظت آن، علامت تشخیص		

بی‌رگی (مخصوصاً در مسائل ناموسی) است.

کلاکسی پشم نداشتن، کنایه از بی‌عرضگی و عدم جریزه آن کس است.

کلاکسی سرکس دیگر گشاد بودن، کنایه از بی‌لیاقتی کسی در مقایسه با دیگری است. کلاکسی سوراخ بودن، کنایه از آن است که آن کس دروغ بسیار می‌گوید و به سخنان او نمی‌توان اعتماد داشت.

کلاگوش، نوعی کلاه پارچه‌ای که با دو یال کناری خود گوش‌ها را نیز می‌پوشاند و معمولاً مورد استفاده اطفال است.

کلامال، کسی که کلاه‌نمدی درست می‌کند.

کلاته kelāte
قراضه.

کلاچیدن kelāčidan
کندن گوشت با دندان از استخوان.

کلاسوندن kolāsundan
کتک‌زدن سگ. مجازاً در مورد انسان به کار می‌رود.

کلاونگ kelāvang
گلاویز. شاید اصل واژه گل‌آونگ بوده است.

و احترام نیز بود (هست). در گذشته دوگونه کلاه نمدی مورد استفاده مردان سیرجانی بود، نوعی سفت و محکم و کمی بلندتر از حد معمول برای استفاده بیرون خانه و دیگری نرم و کوچک برای استفاده درون خانه.

این کلا آن کلاکودن، یعنی اعتبار مالی کاری را صرف کار دیگر کردن و از محلی دیگر اعتبار مالی برای کار نخست تأمین کردن. نسیازهای مهم‌تر را از محل‌های کم اهمیت‌تر برآورده کردن. کلاه کلاه کردن نیز می‌گویند.

چه سر به کلا چه کلا به سر، اصطلاح به مفهوم تفاوت نکردن دو راه حل است، مثل از این جیب به آن جیب ریختن.

کلا توی دست و پا انداختن، کنایه از آن است که آن‌قدر مطالب و مسائل حاشیه‌ای را وارد قضیه می‌کنند که اصل مطلب در شلوغی مسائل حاشیه‌ای گم‌رنگ شود.

کلا توی هم رفتن، به هم خوردن رابطه میان دو یا چند نفر.

کلا حسن را سر حسین گذاشتن، کنایه از دلالتی و واسطه‌گری در معاملات و امور جاری است و به نحوی از راه فریب دیگران تأمین معاش کردن. معنی درست‌تر آن که شخصی بدون سرمایه و با امکانات دیگران تأمین درآمد کند.

کلا دوره‌دار، کلاه شاپو.

کلارا بالا گذاشتن، کنایه از قبول بی‌غیرتی و

مالیدن.	kal bāzi	کل بازی
		از بازی‌های بچه‌هاست.
کل kal	kol	کُل (بستن)
گور، قبر.		پوسته‌ای که روی زخم می‌بندد.
کل کندن kal kandan	kalpak	کلپک
وقتی به یکی می‌گویند مثلاً فلان جا برو و او با نارضایتی می‌گوید: «بروم کَلَم را بکنم!» یعنی «بروم قبرم را بکنم» اصطلاح «کلت را بکن» یا «کلم را بکنم» رایج است.	kelet pelet	کلت پلت
کلند kelend		سر و صدای ناشی از به هم خوردن اشیایی مثل ظروف آشپزخانه.
کلنگ. یار قدیمی بیل. مؤلف کتاب آداب الحرب و الشجاعة می‌نویسد: «... و دیوارکن و آتش‌کش آهنین و بیل و کلند و نیزه...».	kelaxte	کلخته
		قراضه. کلخنه هم گویند.
کلندون kelendun	koloxme	کلخمه
ویرانه. خرابه.		خون خشکیده روی زخم.
کلو kollu	kolofti	کلفتی
۱- قرص کوچک نان. ۲- قَلک.		خمیری که از دیوارهٔ تنور جدا می‌شود و روی آتش می‌افتد و در اثر جمع شدن کلفت و قطور می‌شود و به همان شکل می‌پزد.
کلوتو kolutu	kol kole (kerdan)	کل کله (کردن)
وقتی با دست یا کت و چادر پناهگاهی برای کبریت افروخته درست می‌کنیم که بر اثر باد خاموش نشود، کلوتو کرده‌ایم. و		مس‌مس کردن. نک. به دست ورپا

keliq	کلیق قی چشم.	پایانی واژه، نشانه تصغیر است.
komājdān	کماجدان دیگ مسی، ظرفی برای طبخ غذا که از قابلمه بزرگ‌تر است. دو طرف بدنه و بر سر آن دست‌گیره وجود دارد.	کلوته مقنعه.
koluxē čēšmdār	کماسایی کمبود.	کلوچ چانه.
koluxē čēšmdār	کماسایی کمبود.	کلوخ چشم‌دار کنایه از آدم بی‌دست و پا است.
kelowlaq	کُمَر محصولی که دیرتر از معمول کاشته شده و بنابراین از دیگر محصولات مشابه کم‌رشدتر است.	کلولق ابلق، رنگارنگ.
kele tow	کمرتا اواسط، نیمه (کمر تا کوچه = وسط‌های کوچه).	کله‌تو دوارسر، تلوتلو. کله گیج (kele gij) نیز می‌گویند.
kalle šodan	کم (و) کام(u) غریبال. وقتی کسی می‌گوید: «خجالت می‌کشم» می‌گویند: «کمو جلو صورت بگیر».	کله شدن بور و خیط شدن، دماغ سوخته شدن.
kelidun	کن افتادن به پشت افتادن و گیرکردن در جایی به	کلیدون کلون، قفل و بست چوبین درهای قدیم.
kolis kolis		کلیس کلیس صدای سگ هنگام کتک خوردن.

است. کوروی کسی بازشدن کنایه از سر درددل آنکس بازشدن و عقده‌گشایی کردن است.	نحوی که برخاستن مشکل باشد.	کنتون کرچک.	kentun
کوروندن به هم زدن و جستجو کردن در چیزی مثل خاک و خاکستر.	کنجی کنجد.	konji	kurundan
کوزار کپک.	کندلو کندۀ کوچک.	kondelu	kowzār
کوسره جلسۀ مشورتی، مشاوره.	کنسک خسیس، کنس.	kenesk	kowsere
کوش در تداول عامه از واژه‌های بغل و آغوش به جای واژه پارسی کوش استفاده می‌شود. وقتی کسی چهارزانو نشسته است و بچه‌ای را در آغوش گرفته آن بچه توی کوش آن کس نشسته است. یا مثلاً در اتومبیلی که جا برای سرنشینان به اندازه کافی نیست کوچک‌ترها در کوش بزرگ‌ترها می‌نشینند. در فلاخن و تیر و کمان چرمینه‌ای که در آن سنگ و یارِیگ می‌گذارند، کوش خوانده می‌شود.	کنگ خرمای خشک.	kong	kuš
	کوار نوعی سایه‌بان که بر روی چهارپایۀ چوبی بلند و از شاخ و برگ درختان درست می‌کنند.	kevār	
	کوپ تودۀ انباشته چیزی، کوت، کپه.	kup	
	کورو کورک، دمل بدن که هنوز سرباز نکرده	kuru	

ka're	کهره بزغاله.	kulak	کولک غوزه پنبه.
kahkin	کهکین مقتی، چاخو، کسی که قنات را لایروبی می کند.	kownā	کونا بهن، سرگین.
kiš	کیش قسمت آفتابی شده قنات که هنوز به سطح زمین نرسیده ونیم تا سه متر عمق دارد.	kun xaz(kāy)	کون خز(کای) به طور نشسته روی سطح خزیدن، خزیدن روی زمین با نشیمنگاه. کای پسوند قیدساز است.
keyqāj	کیقاج قیقاج.	kun ka're - i	کون کهره ای کسی که ضرری می رساند و مطالبه دستمزد یا انعام هم می کند، گویند که، «کون کهره ای» می خواهد.

گ

gap	گپ	gāč	گاچ
	بزرگ و گنده.		تاب.
goppe	گپه	gāč xordan	گاچ خوردن
	چاق و تنومند.		تاب خوردن، با طنابی که معمولاً بر شاخه درختان بلند می‌بندند، گاچ می‌خورند.
gottu	گتو	gāču	گاچو
	حشره‌ای سیاه از خانواده سوسک.		گهواره، ننوی که از دو طرف به دیوار وصل است و قابلیت تاب خوردن دارد.
goj	گج	gāl dādan	گال دادن
	۱- درز، سوراخ ریز. ۲- اندازه، ظرفیت (خسیس آب از گج مشتش نمی‌ریزد).		دواندن حریف در زمین بازی بدون آن‌که بازیکن خود بدود.
gojvār	گجوار	gāmoč	گامچ (گمه مچ)
	درز و شکاف ریز.		کنایه از خسیس.
godusk	گدوسک		
	بچه شپش، شپش ریز.		

معنی گردنت بشکنند.	گراته	gerrāte
	۱- گره در کار. ۲- آدم بدپيله.	
گرد و ورد	گزان	gorrān
دور و بر. ورد از اتباع گرد است.	صفت سبیل پرپشت و بلند و تاب داده.	
گردی به مردی نرسیدن	گروپ	gorp
gardī be mardī naresidan	پهلوه گرده.	
اصطلاحی که به صورت منفی می آید		
به معنی کفاف ندادن، تکافو نکردن.	گرتو	gortu
گرگه	چرخ خرمن کوب به وسیله دو گاو در	
گره.	اطراف خرمن کشیده می شود. گاوی که در	
	سمت داخلی دایره قرار دارد گرتو و آن	
گرم	دیگری که در سمت خارجی قرار دارد	
gorm	گردال نامیده می شود.	
وش، پنبه جدا شده از غوزه ولی همراه		
با دانه.	گرجی	gorji
گرند	گوجه فرنگی.	
گره.		
گروک	گرجین	garjin
گلوله نخ یا گلوله سیم یا هر چیز	چرخ خرمن کوبی.	
پیچیدنی.	گردال	gordāl
	نک. گرتو.	
گره	گردنی بشی (بشوی)	gardani beši
واحد شمارش گرد و معادل پانصد	خطابی عتاب آمیز و نه چندان خشن به	
عدد.		

می کردند.	گزو پیمون (پیمان) gazo peymun
'فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی بخواه جام و گلابی به خاک آدم ریز' (حافظ)	اندازه گیری (زمین و پارچه).
'بروی ما زن از ساغر گلابی که خواب آلوده ایم ای بخت بیدار' (حافظ)	گزور آوردن gaz var āvordan
منظور از گلاب در این دو بیت پاشیدن اندک است و گرنه همه می دانند گلاب را در جام و ساغر نمی کنند.	تقلید و ادای کسی را در آوردن.
گل اشترو gel ošteru	گش شدن goš šodan
در گذشته های نه چندان دور، کودکان خردسال با گل لا انواع حیوانات از جمله اشتر که راحت ترین آنها بود را درست می کردند و در آفتاب می خشکاندند و به این عمل گل اشترو درست کردن می گفتند. «گل بیار و گل اشترو درست کن» دقیقاً معادل است با «خر بیار و باقالی بارکن» در تداول مردم تهران.	بور و نومید شدن. مثلاً شما با شور و اشتیاق و اطمینان از حضور یک دوست به قصد دیدن او به خانه اش می روید وقتی آن جا می رسید با خبر می شوید که آن دوست به مسافرت رفته است. شما از شنیدن این خبر گش می شوید. یا مثلاً به تصوّر این که در صندوق پول دارید و با اطمینان به سراغ آن می روید و می بینید پولی در آن جا نیست، گش می شوید.
	گشک gok
	قورباغه.
گل خیر gole xeyr	گلاب پاش golāb pāš
نک. روگلی خیر (کسی).	۱- ظرف مخصوص گلاب. ۲- در گذشته که اغلب کوچه ها خاکی بود معمولاً صبح زود یا پسین، جلو خانه ها را آب می پاشیدند نه آن چنان که «لیچ» شود و زمین را گل کند بلکه آن را گلاب پاش
گل دستی gal dasti	
النگو (زینت زنانه).	

geliz	گلیز	gol golu	گل گلو خال خالی.
آب دهان حیوان یا اطفال که سرازیر می شود (مخصوصاً موقع گریه بچه ها).			
gom	گم	golompak	گلمپک منگوله.
راه دست. خوش گم یعنی خوش دست. (این تفنگ خوش گم است).			
gonā azāb	گناه عذاب	gol mangoli	گل منگلی گل دار، دارای رنگ های متنوع.
(گناه از آب؟) عنوانی از سرشفقت و دل سوزی معادل طفلکی.			
gonj	گنج	golu	گل ۱- گلو. ۲- مصغر اسم زنانه گلی و نیز مصغر گل. ۳- چشمه ای که دارای آب اندک است.
اندازه، گنجایش.			
gandenā	گندنا	golup	گلوپ لامپ برقی معمولی.
تره. (در استان خراسان نیز به تره گندنا گویند و واژه ای قدیمی است).			
gong zebun	گنگ زبون (زبان)	golule bād	گلوله باد گردباد.
معادل است با طفلک یا حیوونکی.			
gow	گو	gele ham	گل هم به هم آمیخته، مخلوط.
گاو.			
guvāf	گواف	gole homhom	گل هم هم چنین گلی وجود ندارد، معنی گل هم هم معادل تحفه نظنز است. کنایه از آدم از خود راضی و نثر.
دهن دره.			

گوگل	gow gal	گو - پا	gu - pā
۱- گله گاوی که به چرا می‌رود.		قوزک پا.	
۲- چراگاه گاوان. در اصطلاح مردم تهران کنایه از آدم بی‌سرواست.		گوچفته بیلو	gu čafte beylu
		نوعی بازی شبیه الک دولک.	
گهت	ga't	گورماست	gur māst
پاتوق.		نان خورشی ساده که از ترکیب شیر و ماست درست می‌کنند.	
گه مخور	goh maxor	گوسرِ مرزنگاه	gu sare marzangāh
مترادف غلط کردم، «به خودم گه مخور دادم که دیگر به این آدم کمک نکنم».		نوعی بازی با چوب (چفته) و توپ که شباهت زیادی به بازی بیس بال دارد.	
گیپا	gipā	گوش تخار	guš texār
تویی کیسه‌ای که با شکمبه گوسفند درست می‌کنند و آن را از برنج و مخلفات دیگر پر می‌کنند و آن را می‌دوزند و در داخل آبگوشت کله‌پاچه می‌پزند. این غذا هنوز هم در یکی از کله‌پزی‌های جنوب تهران عرضه می‌شود.		گوش به‌زنگ.	
		گوش حرف کردن	guš harf kerdan
		حرف‌شنوی داشتن، گوش‌به‌حرف کردن.	
گیسلو	giselu	گوش شل انداختن	guš šol endāxtan
کورک و دانه روی پلک چشم.		گوش خوابانیدن.	
		گوشی	guši
		دهن‌بین (فلانی آدمی گوش‌ی است).	

ل

هم چنین خمیر پهن را روی آن می نهند و به دیواره داغ تنور می چسبانند.	lā dādan	لا دادن
	۱- لو دادن ۲- از دست دادن چیزی بر اثر سهل انگاری.	
loppundan	لیپوندن	
کنایه از خوردن و بلعیدن. لموندن نیز گویند.	lās	لاس سگ ماده.
latte	لته	لاش کردن
۱- پارچه کهنه. ۲- خسیس.	lāš kerdan	آش و لاش کردن جالیز.
letir	لتیر	لاف کش
فطیر.	lāf keš	دلال محبت (لحاف کش).
lajjāre	لجّاره	لب پاش
رجّاله.	lab pāš	لبریز.
lečar	لچر	لیپو
شکمباره.	lappu	دم کنی، درپوشی که برای دم کشیدن برنج در دیگ یا قابلمه می گذارند.

lom lom	لم لم لندلند.	laxxār	لخّار شل و ول (گوشت).
lemuze	لموزه لوس و نتر.	laxšuk	لخشوک لیز و لغزنده. لغشوک نیز گویند.
lenti	لنتی سست و بی حال.	lard	لرد بیرون، صحرا.
levār	لوار باد گرم.	lesk	لسک شکمبار.
low per čunnekāy	لوپرچونکای لب ورچیدن به حالت تحقیر. قبلاً گفته شد که «کای» پسوند قیدساز است که در گویش تهرانی «کی» تلفظ می شود و در پایان مصدر می آید مثل ایستادنکی، خوابیدنکی، اما در گویش سیرجانی «کای» تلفظ می شود مثل ایستاده کای، نشست کای، خوابیده کای و لبرچونه کای (= لب برچانه کای).	lok	لک کلفت و ضخیم.
		lokče	لکچه خرید عمده، چکی.
		lekante	لکنته زوار دررفته.
lowz	لوز نوعی شیرینی شبیه باقلوا و نیم شکری.	lek o lomče	لک و لمچه لب و لوچه.
luš	لوش لجن.	lambar	لمبر سرین.

lilāsku	لیلاسکو	leh peh	له په
	لاغر و نحیف.		په از اتباع له است له په یعنی له و لورده.
leyle vā gašte donyā	لیل واگشت دنیا	lič	لیچ
	گردش روزگار.		خیس و آب دار.
live	لیوه	lišu	لیشو
	لوس و نتر. معمولاً واژه های لیوه و لموزه با هم می آیند.		توسری خور و بی عرضه.

م

māfengi	مافنگی مفنگی.	māčelows	ماچلوس لی لی بازی. تهرانی ها می گویند گانیه.
motferi šodan	متفیری شدن کلافه شدن و به ستوه آمدن، بی زار و فراری شدن.	mādine	مادینه جنس ماده.
majdi	مجدی میوه ای از خانواده طالبی و خربزه که فوق العاده معطر و شیرین و خوش طعم است. گاه مژدی نیز تلفظ می شود.	mārmiru	مارمیرو آب زیرگاه.
mejri	مجری صندوقچه. این واژه در تداول مردم بسیاری شهرهای ایران از جمله تهران نیز هست اما می رود که فراموش شود.	māst tu dehane kesi māye kerdan	ماست توی دهن کسی مایه کردن کنایه از آن است که آن کس علی رغم ضرورت سخن گفتن، خاموشی گزیند.
močču	مچو ۱- آدمی که از مچ دست فلج باشد.	māst ... kop šodan	ماست کسی کپ شدن کنایه از نقشه های کسی نقش بر آب شدن.

دیگری می‌گوید: «مرواش (مروایش) از شما باشد». متضاد «مروا»، «مرغوا» است که در گویش مردم سیرجان متداول نیست.	۲- چیز مجاله شده به اندازه مشت. و پایانی واژه، نشانه تصغیر است.
morid bun مریدبون	moxt مَخت
متولی (امام‌زاده).	۱- امید؟ به مُخت فلانی منشین که پشیمان می‌شوی! ۲- عهده. کار را به مُخت فلانی بگذار.
mezg مزگ	madbax مدبَخ
گوشت لُخم.	مطبخ، آشپزخانه.
maske مسکه	medu(sk) مدو (سک)
کَرِه.	نوعی سوسک زرد پر دار.
ma'r مَعر	morāq مراق / مراغ
شاخه نورسته درخت جوان. در میان این شاخک‌ها آن‌که بزرگ‌تر است «شاه معر» خوانده می‌شود.	پژمرده و کسل.
ma'lum معلوم؟	margun مرگون
چون اول جمله بیاید به معنی «آیا» است. معلوم فلانی می‌آید؟ یعنی، آیا فلانی می‌آید.	مراسمی که برای مرده برگزار می‌کنند، اعم از تشریفات تدفین یا ترحیم.
mokku مَکُو	mereng مرنِگ
گیاهی بیابانی که از آن بورانی و خورشید درست می‌کنند با همین تلفظ به معنی مک (از مصدر مکیدن) نیز هست.	افسرده و پژمرده و کِیسل.
	morvā مروا
	شگون خوش، معمولاً در عروسی‌ها هنگام احوال‌پرسی و تعارف یکی به

mufak	موفک	mal	مَل
	بیماری مسری.		گیج و خنگ.
mule	موله	melāl	ملال
	زبر و زرنگ و رند و باهوش و تودار.		مژه.
muviz / mubiz	موویز / موبیز	malle	مَلّه
	الک.		رنگی نزدیک به سفید (بین سفید و خاکستری) که در مورد الاغ به کار می رود.
mohre sabzu	مهره سبز	manā - ī	منایی
	خرمهره.		وقتی شخصی در مقام مقایسه با دیگران که دچار حادثه یا رنج و ضرری شده اند، از این که بدان رنج و ضرر گرفتار نشده «منم» می زند، «منایی» کرده است.
ma'k	مهک	men menu	من منو
	شیرین بیان. گیاهی که در استان های فارس و کرمان و خوزستان و بوشهر و هرمزگان به وفور می روید و ریشه آن از مهم ترین اقلام صادراتی کشور است که متأسفانه در اثر استحصال بی رویه می رود که نایاب شود. ریشه مهک در درمان زخم معده اعجاز می کند.		تقنقو.
		mud	مود
			مو.
		mowr	مور
			چمن.

ن

nāšāqul	ناشاقول	nā	نا
دارنده رفتار خشن و خارج از قاعده.		کول سفالی که داخل قنات می گذارند و از اتصال آنها مجرای مناسب برای جریان آب پدید می آید و در صورت ریزش پشته، مانع انسداد راه آب می شود.	
nāqāfel	ناغافل		
غفلت‌آوری خبریه (یک) ناغافل نیز گویند.			
nāme xodā	نام خدا	nātelengi (kerdan)	ناتلنگی (کردن)
به قصد تحسین کسی یا چیزی و جهت مصون ماندن آن کس یا چیز از چشم زخم می گویند: «نام خدا». معمولاً می گویند: «ماشاءالله، نام خدا» گاهی «نام رسول» هم به آن می افزایند. شنونده (طرف خطاب) در پاسخ می گوید: «ورجوتون!». خواجه حافظ غزل سرای بزرگ قرن هشتم نیز فرموده است:		بدعهدی، خلاف قول و وعده عمل کردن.	
'آب حیوانش زمَنقار بلاغت می چکد زاع کلک من «به نام ایزد» چه عالی مشرب است'		nāxun	ناخون / ناخن
			انگشت.
nadide	ندیده	nāzāngolu	نازانگلو
ندید بدید، تازه به دوران رسیده.		زودرنج و نازنازی.	
		nāze	نازه
			ناخن.
		nāsār	ناسار
			ناودان.

na be range ādam	نه به رنگ آدم	narine	نرینه
عنوانی تحقیرآمیز برای افراد.		جنس نر. گاهی به پسر بچه ها می گویند:	
نی به نیزار خشکیدن (خشک شدن)		«بچه مردینه»، و به دختر بچه ها می گویند:	
ney be neyzār xoškidan		«دختر زینه».	
آب ها از آسیاب افتادن، سکون و سکوت جانشین سر و صدا شدن.		nazrevun	نزروون
			نردبان.
nišu	نیشو	nazar zedan	نظرزدن
دهن کجی.		چشم زخم رساندن.	
nife	نیفه	نظرگرفتن / نظرگیری کردن	
لیفه.		nazar gereftan / nazargiri kerdan	
		نشانه گیری، هدف گیری.	
niq	نیق	نکبت کلافه کردن	
دندان های جلو دهان. نیک نیز می گویند.		nekbat kelāfe kerdan	
		شگون بد زدن، انجام کارها و حرکاتی	
nik	نیک	که موجب بروز رنج و ناراحتی بعدی می شود، مرغوازدن.	
	نک. نیق.		
neyg	نیگی	nekort	نکورت
	نی.		تق، غرو لند.
nim šekari	نیم شکری	nemerqu	نمرقو
نوعی شیرینی شبیه باقلوا.		کوچک و خرد.	
		now bebā	نوببا
		(نوبه یا؟) نوظهور، طرح تازه، طُرفه.	

vārixtan	واریختن	vātāvān (šodan)	واتاوان (شدن)
	اتمام جلسه، تمام شدن مجلس.		مدعی شدن، طلبکاری کردن، «واتو» هم می‌گویند.
vāzāde	وازاده	vāčortidan	واچرتیدن
	نوه و نتیجه و اخلاف.		یکه خوردن، جاخوردن، وقتی نتیجه کاری برخلاف انتظار باشد شخص وامی چرتد.
vāselengundan / vāselengāndan	واسلنگوندن / واسلنگاندن	vādere	وادره
	شخصی را بلامتکلیف گذاشتن، سرگردان نگه داشتن یک نفر که نمی‌داند چه باید بکند.		بیگانه، غیرخودی و ناآشنا.
vāšodegāh	واشده‌گاه	vādang āvordan	وادنگ آوردن
	وقتی در کوچه یا خیابان قسمتی فرورفته و وسیع‌تر از سایر قسمت‌ها باشد به آن قسمت «واشده‌گاه» گویند.		امتناع کردن.
		vārāhi	واراهی
			نشانی دادن برای شناساندن کسی.

var sāxtan	ورساختن	vāgerye šodan	واگریه شدن
خود را به حالتی مثل بیماری، کوری، بی‌هوشی، لنگی و نظیر آن زدن.		به گریه افتادن، زدن زیر گریه.	
var sere kesi šodan	ور سرکسی شدن	vāgosun	واگسون
به جان کسی افتادن، از کسی توضیح خواستن همراه با گلایه.		ایست، توقف، مکث.	
varkešide	ورکشیده	var bar kerdan	وربرکردن
آویزان، آویخته.		برتن کردن، پوشیدن (لباس).	
var kuftan	ورکوفتن	var jekidan	ورجکیدن
کوبیدن سر یا پا به جایی به طور غیر عمد.		پرش کردن، یکه خوردن.	
var gele ham	ورگل هم	varčidan	ورچیدن
قاطی، درهم. نک. گل هم.		بافتن.	
ver ver	ور ور	varde kerdan	ورده کردن
تند و پشت و سرهم.		دنبال کردن، دنبال کسی دویدن، تعقیب.	
ver veru	ور ورو	varzoq	ورذوق
فرفره.		شاداب، سرحال، شنگول.	
var ham endāzi	ورهم اندازی	var row ru	ور رو رو
دو به هم زنی.		روبراه، دایر، راه افتاده.	
		var zemin xordan	ورزمین خوردن
		به زمین خوردن، افتادن.	

‘صباگر چاره داری وقتِ وقت است’ (حافظ)	var ham šur ورهم شور شلوغ پلوغ، قاطی پاتی!
vaqti وقتی به هنگام، به موقع.	vaqte vaqt وقتِ وقت به موقع، به جای خودش.



herhāt	هرهات پاره پوره.	hāder bān (bun)	هادریان (بون) نگهبان.
har havasi	هرهوسی هرازگاهی. گاه گذاری.	hāder (budan)	هادر (بودن) مراقب (بودن)، مواظب و نگهبان (بودن).
harij	هریج مردن از تشنگی.	hānemid	هانمید فت و فراوان، زیاد.
hofeku	هفکو هفکی.	hoj (gereftan)	هَج (گرفتن) بهانه (گرفتن).
haleku	هَلکو نان یا کماجی که به سبب حرارت زیاد روی آن بپزد اما مغز و میان آن خمیر و نپخته مانده باشد.	hodeme	هدمه لطمه.
hele band	هله‌بند چیزی را شل بستن، سرهم‌بندی، ضد	hade hod	هده هد آشفته، سراسیمه و دست‌پاچه، به قول قمی‌ها «وریو».

hodek xordan	هودک یگه خوردن.	محکم کاری.
huriz	هوریز یورش.	هله خند عنوانی برای افراد خنده رو، کسی که لبش زود به خنده باز می شود.
hič jā nabude	هیچ جا نبوده هنوز هیچ نشده. وقتی در اول کار و پیش از روشن شدن وضعیت، کسی ادعایی را مطرح کند یا رفتار خاصی ارائه دهد، می گویند: «هنوز هیچ جا نبوده ادعای... می کند». مثلاً درباره کارمند تازه استخدام شده می گویند: «هیچ جا نبوده تقاضای پاداش می کند».	همپا همراه. هم عاروس جاری، نسبت زنان دو برادر به یکدیگر.
heylān heylān	هیلان هیلان سلانه سلانه.	هم گیر وقتی هیزم نیم سوخته را کنار هم و به طور مرتب بچینند، آن هیزم هم گیر و به خوبی افروخته می شود. (دو هیزم را به هم خوش تر بود سوز) این خوش تر بودن بر اثر هم گیری است.

ی

ye vā šur

یه‌واشور

لباسی که منحصر به فرد است و چون
کثیف شود باید همان را بشویند و بپوشند.
نک. شوواشو.

yād dāštan

یاد داشتن

بلد بودن.

ye teleke

یه تلکه

یک تکه.

ye nāqāfel

یه ناغافل

غفلتاً.

ضرب المثل ها

هیچ کس نمی داند ضرب المثل ها را برای نخستین بار چه کسانی به کار برده اند اما همه بر این باورند که ضرب المثل ها از لحاظ محتوا بسیار غنی و پربارند و به دلیل همین غنا، جواز رواج گرفته اند. از آن جا که مقوله های انسانی، در جوامع گوناگون بشری معمولاً یکسان اند نه تنها ضرب المثل هایی که در گوشه و کنار یک کشور رواج دارند دارای مضمونی واحد هستند بلکه امثله کشورهای مختلف نیز تا حد زیادی به هم شباهت دارند.

بعضی از ضرب المثل ها برخاسته از داستان هایی هستند که در ذهن و خیال ساخته شده اند و یا در دنیای واقع اتفاق افتاده اند و از آن جا که دارای بار معنایی و جذابیت لازم بوده اند به صورت مثل سائره درآمده اند. اعم از آن که، بستر و زمینه پیدایی این ضرب المثل ها ذهن افراد و یا حوادث واقعی باشند، نمی توانیم اهمیت آنها را انکار کنیم. ضرب المثل سبب غنای زبان و افزایش بار فرهنگی و ارزشی آن می شود. در زبان محاوره گاه یک ضرب المثل جانشین چندین جمله می شود و به خوبی از عهده انتقال مفاهیم برمی آید. علاوه بر آن، به حلاوت و شیرینی کلام می افزاید.

شباهت ظاهری و نزدیکی مضمون ضرب المثل های رایج در نقاط مختلف کشور به همان دلیل که در بالا اشاره شد ممکن است سبب این ایراد شود که چرا برای ضرب المثلی که در پاره ای نقاط کشور نیز متداول است شناسنامه سیرجانی صادر

کرده‌ایم. در این خصوص پاسخی جز آنچه اشاره کردیم برای معترض نداریم. ما از میان نزدیک به پانصد ضرب‌المثل جمع‌آوری شده، حدود دویست‌تای آنها را برگزیدیم. معیارهای سه‌گانه ما برای این انتخاب یکی روح و شمایل سیرجانی این ضرب‌المثل‌ها بود، دوم محتوای پربار و حلاوت و لطافت آنها و سومی کثرت استعمال آنها در گویش سیرجانی. این نه بدان معناست که یک ضرب‌المثل الزاماً دارای هر سه این ویژگی‌ها باشد، بلکه داشتن یکی از این سه معیار برای انتخاب ما بسنده بوده است. با این توضیح که پاره‌ای اصطلاح‌های به‌جا مانده از واژه‌نامه به بخش ضرب‌المثل‌ها انتقال یافته است که تعداد آنها چندان زیاد نیست.

آب دَرِ خانه گل آلود است

مفهوم این ضرب‌المثل آن است که انسان معمولاً قدر نعمتی را که در دسترس اوست نمی‌داند و نگاهش متوجه نعمت مشابهی است که دیگران دارند. نظیر ضرب‌المثل مرغ همسایه غاز است.

آب رو به آبادی می‌رود

این مثل را بیشتر در مورد نوشیدن آب می‌گویند چه اگر کسی گرسنه باشد تمایلی به آشامیدن آب ندارد.

آتش ور لته پاک می‌گیرد

پارچه کهنه‌ای که آلوده است دیرتر آتش می‌گیرد. این ضرب‌المثل را در مورد اتهامی که به افراد بی‌گناه وارد می‌شود و سبب سوختن و آسیب دیدن آنان می‌شود به کار می‌برند و الا افراد آلوده، از اتهام پاک ندارند و آسیب نمی‌بینند.

آدم به خاطر یک اشپش پیراهنش را پاره نمی‌کند (نمی‌سوزاند)

مفهوم این ضرب‌المثل آن است که آدم عاقل نفعی بزرگ را قربانی ضرری اندک نمی‌کند یا به خاطر ضرری اندک خسارتی بزرگ‌تر را روا نمی‌دارد.

آدم زرنگ سالی دو جفت کفش پاره می‌کند (می‌شهلاند)

هرچند تلاش و کوشش مقبول است اما دوندگی بیهوده و خود را به آب و آتش زدن، وقت و انرژی را بیهوده صرف کردن است.

آدم گدا، چه همه ادا!

برخی افراد که نه مایه علمی و نه نجابت ذاتی دارند، آن‌چنان رفتاری می‌کنند که مصداق این ضرب‌المثل‌اند.

آدم گرسنه سنگ هم می‌خورد

این مثل را وقتی به کار می‌برند که شخصی به بهانه کیفیت پایین غذا از خوردن امتناع می‌کند، درحالی‌که علت اصلی امتناع او سیربودن اوست.

آش آهک است، پختن دارد، خوردن ندارد
وقتی نتیجه انجام کاری نامطلوب است این مثل گفته می‌شود.

آش نعلبکی، شکم ایل‌بیگی! یا آش نعلبکی گجا، شکم ایل‌بیگی گجا!
ایین ضرب‌المثل در مورد افراد افزون‌طلب به کار برده می‌شود.

آش نعلبکی کریش به خواهر شوهر،
مادر شوهر نمی‌کند

وقتی امکانات محدود است و کسی
پیشنهاد می‌کند عده بیشتری از آنان
بهره‌مند شوند، این ضرب‌المثل را
به کار می‌برند.

از پیراهن یقه، از تنبان نیفه!

وقتی ظاهر چیزی مطلوب و بزک شده
است اما در اصل خراب و غیرقابل
استفاده است، می‌گویند.

از دل باز تو می‌روند نه از در باز

بسیاری جاها می‌گویند: «از روی باز تو
می‌روند نه از در باز». این مثل با
مختصر اختلاف همه جا متداول است.

از سگ، شکمبه قرض مکن

پول و ثروت بعضی‌ها به جانشان بسته
است. نه دست گره‌گشا دارند و نه زبان
نرم، نه تنها حاجت را روا نمی‌کنند که پاچه
حاجت‌خواه را نیز می‌گیرند. این مثل در
مورد این افراد به کار می‌رود.

از کیسه تا بغل راهی نیست

می‌دهم و خواهم داد، حرف است،
دست از بغل بیرون آر و در جیب کن. این
مثل را برای این مورد آورده‌اند.

از شهرت برو از رسمت نرو

مناسب حال برخی افراد است که
چون به جایی دیگر می‌روند، فوراً آداب و

عادات خود را به فراموشی می‌سپارند و
رنگ عوض می‌کنند.

از قلاغری فقط کمر جنباندن را بلد است
در گذشته که ظروف ملامین و پلاستیک
دیگ و کاسه مسی را از دور خارج نکرده
بود، وقتی می‌خواستند ظرف مسین بزرگی
را سفید کنند آن را گرم می‌کردند و درون
آن نوشادر می‌ریختند و پارچه ضخیمی
نظیر گونی در آن می‌انداختند و شخصی
روی آن گونی می‌ایستاد و با حرکت دادن
باسن خود به چپ و راست سبب حرکت
گونی و زدودن زنگ از ظرف می‌شد. البته
ظرف را کنار دیوار قرار می‌دادند تا
سفیدگر دست بر دیوار نهد و در اثر
حرکت چپ و راست تعادلش از دست نرود.
این مثل مفهوم بیت زیبای حافظ را
دارد که:

‘هزار نکته باریک‌تر ز مو اینجاست
نه هر که سر بتراشد قلندری داند’
و لابد می‌دانید که قلندران قدیم
برخلاف امروزی‌ها سر را می‌تراشیدند.

از مادر مهربان‌تر، خاله خاتون!

نظیر دایه مهربان‌تر از مادر یا کاسه
داغ‌تر از آش.

اسب بدو کاه و جو خودش را زیاد می‌کند

(بدو به معنی دونده و تیزپاست) وقتی
کسی در انجام خدمت کوشاست و
رضایت بزرگ‌تر و مافوق خود را فراهم
می‌آورد، مسلماً پاداش دریافت می‌دارد و
این مثل بدین معناست.

اگر تو سیزده صفری، من هم
چهارشنبه‌سوری‌ام

وقتی کسی می‌خواهد به دیگری
بگوید که از پس تو برمی‌آیم و چیزی از تو
کم ندارم، این مثل را به کار می‌برد.

اگر حمام پچل است، عروس هم کچل است
این ضرب‌المثل در موردی به کار می‌رود
که از چیزی ایراد به جا گرفته می‌شود،
در حالی که مورد مربوط به آن چیز هم
دارای ایراد است.

اگر هوس است یک‌بار بس است

کسی این را می‌گوید که یک بار کاری
را انجام داده و از نتیجه آن راضی نبوده
است و دیگر بار انجام همان کار را از او

می‌خواهند.

اگر یاران اهل باشند، کارها سهل‌اند

در خصوص یکرنگی و همدلی و صمیمیت
و نقش آن در پیش‌برد امور به کار می‌رود.

الف دوسر دوبر دوزیر

در مکتب‌خانه‌های قدیم وقتی تنوین
را به شاگردان یاد می‌دادند و از حرف الف
شروع می‌کردند، ملّا و آموزگار این جمله
را بر زبان می‌راند و شاگردان هم صدا با او
تکرار می‌کردند و بعد نوبت به حرف
بعدی می‌رسید (سر = فتحه، بر = ضمه،
زیر = کسره)، البته یک حرف در آن واحد
نمی‌تواند هم مفتوح و هم مضموم و هم
مکسور باشد. این مثل در مورد افرادی
به کار می‌رود که مثلاً از چند محل حقوق
دریافت می‌دارند و یا کسی که چندگونه
حق و امتیاز از یک محل مطالبه کند، نظیر
هم از توبره می‌خورد هم از آخور!

این دستش به آن دستش می‌گوید: «گه‌مخور»
این اصطلاح در مورد افراد
دست‌وپاچلفتی به کار می‌رود.

باد آمد، خدا داد به خوشه چین

در گذشته وقتی مزارع گندم یک روستا

آماده درو می شد کشاورزان دسته جمعی و با بسیج همگانی، به نوبت محصول هر کشاورزی را درو می کردند. در روز موعود دروگران با داس و نیروی بازو ساقه های گندم را می چیدند و دسته دسته آنها را روی هم می گذاشتند و هر دسته بافه نام داشت. اگر در دسترس بود سنگ یا کلوخی نیز بر روی بافه می گذاردند تا باد خوشه های گندم یا جو را نهرا کند. پس از فراغ از چیدن تمامی مزارع نوبت به جمع آوری و خرمن کردن بافه ها می رسید. مردان دسته دسته، بافه ها را روی هم می نهادند و چون به حجم و وزن مناسبی می رسید، آنها را «کله کش» می کردند (بر روی دوش و گرده و سر حمل می کردند) و در محل خرمن می انباشتند. آنچه از خوشه های گندم ته مانده بافه ها بود حق «خوشه چینان» بود که عبارت بودند از زنان و کودکان روستا.

نوابت باشد ای دارای خرمن
اگر رحمی کنی بر خوشه چینی
(حافظ)

در این هنگام اگر باد تندی می وزید و بافه ها را می پراکند، خوشه های پراکنده شده، بهره خوشه چین بود. البته هر خوشه چینی به نسبت تلاش و کوششی که به خرج می داد، بهره می برد.

بچه همسایه زود بزرگ می شود
این مثل در پاره ای نقاط کشور نیز رایج
است.

به خاطر یک بی نماز در مسجد را نمی بندند
بایستی نفع جمع مقدم بر سود فرد
باشد و این مثل بدین مفهوم است.

بد را به بد بسپار، علی را به ذوالفقار
بد نبود گفته می شد بد را به ذوالفقار
بسپار. مفهوم آن است که تو آدم بد را به بد
بسپار و خوب را به خوب. این مثل وقتی
به کار می رود که بخواهند یکی را نصیحت
کنند که از بدی ای که کسی کرده است،
درگذرد.

برای یک شکم خرما می رود چهارم
نباید زحمت زیادی را برای نتیجه ای
اندک متحمل شد.

بره ای را که گرگ می خواهد دم صبح ببرد،
بهتر است سر شب ببرد

این مثل وقتی به کار می رود که قرار
است یک اتفاق حادث شود که نتیجه
مطلوبی ندارد، مثلاً زن و شوهر جوانی که
با هم سازش ندارند و یقیناً پس از چند
سال دیگر از یکدیگر جدا می شوند بهتر

است قبل از بچه دار شدن از هم جدا شوند یا بیمار پیر از کار افتاده ای که به هر حال خواهد مرد، بهتر است قبل از آن که دارایی خانواده، صرف معالجه بی اثر او شود، از دنیا برود.

بره پروار یا مال گرگ است یا قصاب

بیشتر در مورد ثروت اندوزانی به کار می رود که دارایی شان یا بهره فرزندان ناخلف می شود و یا به نوعی دیگر به باد می رود.

بره توی دل کسی بازی کردن

این اصطلاح معادل است با اصطلاح قند توی دل کسی آب شدن.

بزرگ از ناتوانی مهربان است

نظیر:

گر به مسکین اگر پرداختی
تخم گنجشک از زمین برداشتی

بنی آدم بنی عاده

یعنی انسان زود به وضع جدید عادت می کند.

بهشتی به سرزنشتی نمی آرزد

یعنی اگر بهشت را به کسی بدهند و

مرتّباً او را سرزنش کنند، ارزش ندارد. این مثل وقتی گفته می شود که همراه با سرزنش و شماتت بخواهند چیزی به کسی بدهند.

به کماچ سِهن می گوید رده داری!

چون کماچ سِهن (شیرینی محلی) را آماده گذاشتن در فر می کنند، رویش را با لبه استکان یا لیوان رده رده می کنند. این مثل در مورد افرادی گفته می شود که بهانه های بیهوده و پوچ می گیرند.

به گرگ می گوید ببر / بدو، به سگ می گوید بگیر

این ضرب المثل در بسیاری نقاط کشور رایج است با جزئی اختلاف. کنایه از آدم های دوروست.

پشه هم چهل روز سرخم سرکه صبر می کند
وقتی به کار می رود که کسی برای نتیجه گرفتن از کاری عجله به خرج می دهد.

پول بده! سر سیل شاه نقاره بزن!

با قدرت پول هر غیر ممکنی، ممکن می شود.

پیش خران، چه کاه کنی چه زعفران!

آن گاه که کسی به اصطلاح فرق بین

دوغ و دوشاب را نمی‌داند، می‌گویند.

تا چشمش به آب روغن می‌افتد، درد
زایمانش می‌گیرد

شاید صورت صحیح ضرب‌المثل
استعمال «آرد و روغن» به جای «آب و
روغن» باشد، چه به زائو غذایی مقوی که
با آرد و روغن حیوانی درست شده است،
می‌دهند. این غذا را تهرانی‌ها «کاجی»
می‌گویند در صورتی که در سیرجان
«کاجی» نام غذایی است که با آرد و شیر
می‌پزند.

تا دل همدل نشود، روهمرو نمی‌شود

به مفهوم تا به یاد کسی نباشی او را
نمی‌بینی. این ضرب‌المثل را وقتی
می‌گویند که پس از مدت‌ها دوری،
آشنایی را می‌بینند و می‌خواهند به او
بفهمانند که به یادش بوده‌اند.

ترازو را به خرمن‌کش نیارید

طلبکاران به دورم چونه کرده

وقتی گفته می‌شود که هنگام تقسیم و
حساب کردن چیزی تعداد درخواست
کنندگان زیاد است و خواهنده دیگری نیز
از راه می‌رسد.

ترش‌بالا به آفتابه می‌گوید دوکتوا (دو
سوراخه)

نظیر دیگ به دیگ‌بر می‌گوید روت
سیاه! لُر‌ها می‌گویند «آشپال به آفتابه
می‌گوید دو سوراخ داری». چلو صافی نام
دیگری برای ترش‌بالاست که افغان‌ها به
آن «چلو صاف» می‌گویند. چلو صافی
بزرگ‌تر از ترش‌بالاست.

تف هر کس به دهن خودش مزه می‌دهد
هر کس به آنچه که به او تعلق دارد
علاقه بیشتری از موارد مشابه دارد.

جاتو ببین! پاتو بذار!

وقتی می‌گویند که کسی مثلاً
می‌خواهد به خواستگاری دختری برود
که از لحاظ سطح اجتماعی بالاتر از
اوست.

جلورو آینه، پشت سر قیچی

وقتی می‌گویند که کسی جلو دیگری از
او تمجید و پشت سرش از او بد می‌گوید.

چادر مادر سر دخترش است

وقتی به کار می‌رود که بخواهند
بگویند رفتار دختری شبیه مادرش است و
تربیت مادر بر او اثر کرده است.

چشته خوار بدتر از میراث خوار است

چشته خوار یعنی شیرک خوار. وقتی چنین فردی با سماجت چیزی را طلب می کند این ضرب المثل را به کار می برند.

چه کار داری به جو دروا نانت را بخور راحت را بروا

وقتی می گویند که کسی در کاری دخالت بی جا می کند.

حالا حسن؛ حالا حسین

این اصطلاح را وقتی به کار می برند که کسی نسبت به کار گذشته و فرصت از دست رفته اظهار تأسف می کند، در صورتی که هنوز فرصت برای جبران باقی است. در این صورت به او می گویند، نظیر ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه است.

حرف خودت را کجا شنیدی؟ آن جایی که حرف مردم را شنیدی

وقتی کسی گفته های ناپسند این و آن را نسبت به دیگری برای او نقل می کند لابد گفته های او را نیز برای دیگران می برد.

حرف زشت را که گفت؟ آن کس که توی رو گفت

وقتی نقل قول کننده، گفته زشت کسی

را درباره کس دیگر با همان زشتی که شنیده است ادا کند، می گویند.

حرف نردبان راه است

منظور این است که سخن گفتن در طول مسیر، راه را کوتاه تر می نمایند.

حلوا حلوا کردن (کسی)

یعنی احترام بیش از حد لزوم و ظرفیت (کسی) نسبت به او انجام دادن.

خانه ام را کنده زدا یک چیزی می خواد دستمزد

وقتی کسی کاری را که به عهده اش گذارده اند درست انجام نمی دهد و اسباب ضرر و زیان می شود و ادعای پاداش هم دارد، می گویند.

خانه خرس و آب انگور؟

بعضی جاها می گویند: «خانه خرس و بادیه مس» که زیباتر است.

خانه دزد و گرگ همیشه خالی است

آنچه از مال دنیا به صورت ناروا، زور و دزدی، جمع آوری شود، نمی ماند. این مثل در این مورد به کار می رود.

خدا سرما گنچ لباس می دهد

وقتی می گویند که ناراحتی و مشکلی
در حد توان کسی باشد و او قادر به تحمل
افزون تر از آن نباشد.

خدا کند گاوی نیفتد قصاب زیاد است

این ضرب المثل را وقتی می گویند که
کسی از موقعیت بالایی که داشته تنزل
می کند و این و آن حمله و بدگویی نسبت
به او را شروع می کنند.

خدایا بی بزبان را بزمده که فیت بی جا
می کشند

وقتی می گویند که برخی تازه به دوران
رسیده ها حرکات نامناسب می کنند.

خر امانتی را یکوری سوار می شوند

وقتی کسی سوار چهارپاست اگر
یکوری نشسته باشد سریع تر پیاده
می شود. این مثل را وقتی می گویند که
کسی چیزی را به امانت جهت استفاده به
کسی داده است و امانت گیرنده در باز پس
دادن تعلل می کند.

خر خود را راندن

به مفهوم سرگرم کار خود بودن.

خر را به عروسی می برند که بارش کنند

کسی که تصور می کند از او به منظور
بیگاری در مراسمی دعوت شده است، این
مثل را در مورد خود به گلایه بر زبان می آورد.

خنده دل شاد می خواهد، گریه سر و چشم

وقتی به کار می رود که از کسی توقع
انجام کاری دارند که حوصله و آمادگی
روحي برای انجام آن را ندارد.

خواستم قاتق نونم شود، قاتل جونم شد

وقتی امری که گمان سود از آن می رفته
است، باعث خسران شود می گویند.

خوشا بارون که ور بشنم بباره

سر قبرم بباره یا نباره

بشن برو زن برف، به معنی تن و اندام
است.

خوشه یک سر دارد

وقتی از کسی توقع تأمین هزینه های
گوناگونی را داشته باشند و او از عهده
انجام آنها بر نمی آید، می گویند.

خیار خوب نصیب گفتار می شود

خیار به معنی خربزه است. نظیر سیب
سرخ و دست چلاق.

خیر خلاص و قصه کوتاه

این اصطلاح وقتی به کار برده می شود که بخواهند دامنه بحث را برچینند.

خیر دَرِ خانه صاحبش را بلد است

وقتی کسی مستحق نفرین و دشنام نیست و دیگری این ستم را بر او روا می دارد، شنونده می گوید.

خیلی خوش پروپنگر است از دیوار سفیدکاری هم بالا می رود

ضرب المثل های مشابه این، چند تایی رایج است.

داغ بچه تا چهل روز است، داغ شکم تا چهل سال

به طعنه در مورد افراد شکمویی می گویند که از غذایی لذیذ بازمانده اند.

دختر مثل جو ترش است، از کاشت تا برداشت صد روز است

در خصوص رشد جسمی دختر در سنین بلوغ گفته می شود.

دَرِ مسجد است؛ نه کندن است و نه سوزاندنی

بیشتر در مورد افرادی می گویند که

دارای رفتار ناشایستی هستند ولی به دلیل پیوند خونی و نسبت نزدیک خانوادگی نمی توان آنان را طرد کرد.

دزد می گوید: «یا خدا»، صاحب مال هم می گوید: «یا خدا»

وقتی نتیجه کاری به نفع کسی و به ضرر دیگری است، می گویند.

دست به قال زنبور زدن
نظیر پا روی دم سگ گذاشتن.

دست شکسته زیر سر کسی داشتن
کنایه از آن است که آن کس نقطه ضعفی از دیگری در دست دارد.

دست شکسته و بال گردن است
به مفهوم این که حمایت از بستگان نزدیک اجباری است.

دست ورپشت کسی زدن
این اصطلاح به مفهوم حمایت (بی جا) و تشویق کردن کسی است.

دستی به راه، پایی به راه
نظیر کجدار و مریز.

دَف درید، عاروسی چرید

(چریدن) به معنی برهم خوردن است. وقتی بر اثر حادثه‌ای غیرقابل پیش‌بینی کار و برنامه‌ای به هم بخورد، می‌گویند.

دگر، دگر است و جگر، جگر

به مفهوم آن‌که فرزند عزیزتر از هر کس دیگر (اغلب همسر) است.

دل همه دل است؛ دل ما خشت و گل است؟

وقتی کسی را از نعمتی که دیگران برخوردارند ناخواسته محروم کرده باشند، مثلاً یکی از افراد فامیل دیگران را برای تماشای فیلم، به سینما دعوت کرده است و یک نفر را از یاد برده است، آن یک نفر به گلایه می‌گوید.

دوستی دوستی می‌کند پوستی

یعنی در لباس دوستی، دشمنی می‌کند. نظیر دست آهنین را در دستکش ابریشمین پنهان کردن.

دیگ شراکت هیچ وقت جوش نمی‌آید

این اصطلاح وقتی به کار می‌رود که دو یا چند شریک ناسازگارند.

دیگی که برای ما ندارد بهره

خواه کله خر توش باشد خواه ران کهره
کهره به معنی بزغاله است.

دیوار مرد بلند است

این ضرب‌المثل بدین مفهوم است که برای مرد در زندگی همواره سختی و مرارت در کنار گشایش و حلاوت پیش می‌آید و مرد بایستی تحمل ناراحتی را داشته باشد.

دیواری بتنبون (خراب کن) تا گودالی پر شود.

به مفهوم از دارا گرفتن و به نادار دادن.

دیوانه خجل نیست، قوم دیوانه خجل‌اند

وقتی می‌گویند که فردی کار خلافی را انجام دهد و آثار ناشی از آن عمل، باعث شرمندگی و خجالت بستگان او شود.

راه به رفیق خوش است

وقتی کسی گام در راهی می‌نهد و دیگری با او همراهی می‌کند، در توجیه همراهی می‌گوید.

راه دزد زده، امن است

وقتی از نقطه‌ای آسیب وارد می‌شود

می‌گویند، یعنی دشمن از آن نقطه مجدداً
آسیب نمی‌رساند.

راه را می‌رود، پهنای راه را هم می‌رود
وقتی کسی کاری را انجام می‌دهد و به
امور جانبی آن کار نیز می‌پردازد، می‌گویند.

راه رفته را امتحان نمی‌کنند
به مفهوم این که کاری را دو بار تجربه
نمی‌کنند.

ریگ توی جو کسی شدن
کنایه از ایجاد مزاحمت برای کسی
کردن نظیر موی دماغ کسی شدن.

زن بیوه چادر سرش هم دشمنش است
اشاره به آسیب‌پذیر بودن زنان بیوه
دارد.

زن بیوه خورجین خالی می‌آورد که پرکند
اشاره دارد به ازدواج مجدد بیوه‌زنان
که برپایه حسابگری است.

زورش را گاو می‌زند، ناله‌اش را گرجین
چرخ خرمن‌کوبی را گرجین می‌گویند.
وقتی زحمت عمده‌کاری بردوش کسی است
و دیگری که سهم کوچک‌تری در انجام آن

کار دارد از سختی کار می‌نالد، می‌گویند.

سراغ اودالیسکو را از کرم‌های لب جوی
بگیر
اودالیسکو همان دم‌جنبانک (پرنده)
است.

سردی ناری، گرمی دکان عطاری!
علت‌هایی که بر اثر سردی مزاج حاصل
می‌شود، زودتر از علت‌هایی که بر اثر
گرمی مزاج حادث می‌شود، درمان‌پذیر است.

سرکرباس، بُن کرباس، همه‌ش کرباس
به مفهوم همه ما سرو ته یک کرباسیم.

شب دراز است و قلندر بی‌کار
این ضرب‌المثل همه جا رایج است
منتهی بعضی‌ها می‌گویند: «شب دراز
است و قلندر بیدار».

شرم عروس از بی‌چادری است
وقتی کسی تظاهر به کاری نیکو می‌کند
که علت اصلی آن چیزی غیر از تمایل آن
فرد به انجام کار نیک است، می‌گویند.

شکم را بگیری مشتی، نگیری دشتی!
قناعت و کم‌خوری را می‌توان

به صورت عادت درآورد هم چنان که
پرخوری را.

شلوار (کسی) دو تا شدن

کنایه از تغییر وضعیت مالی کسی در
جهت بهبود است.

شیر گاو است، حق گوساله است

وقتی کسی استحقاقی بیشتر از دیگران
نسبت به موردی خاص دارد، می‌گویند.

عروس پشت پرده، معلوم نیست به کی
بگرده!

تا دختری ازدواج نکرده است،
نمی‌توان فهمید، قسمت کیست.

عروس خیلی خوشگل بود تترکو هم
درآورد!

تترکو نوعی بیماری پوستی با
جوش‌های ریز است.

عقد بسته، یخ بسته!

وقتی دختری به عقد کسی درآید،
نمی‌توان از او خواستگاری کرد!

غصه دیوانه را عاقل می‌خورد
مفهوم روشن است.

قاصدکنده بندی نیست

کسی را که پیامی از کسی می‌آورد،
نباید عقوبتش کرد.

قدقدش این جاست، تخمش جای دیگر!
در مورد کسی می‌گویند که زحمتش را
کسی دیگر تحمل می‌کند، ولی مرحمتش
شامل حال دیگران است.

کارگری صنّار، کارگزاری سی صنّار
در ارزش نقش مدیریت است.

کاری به روزت می‌آورد (می‌آورم) که نه گاو
بکشد نه گرجین!
وقتی می‌خواهند کسی را تهدید کنند،
می‌گویند.

کاسه همسایه‌ای چه پیش از غذا چه بعد از
غذا

کاسه همسایه‌ای غذای مختصری
است که همسایه‌ها به رسم تعارف و
احسان به یکدیگر می‌دهند.

کراپای دزد جاروست

پادافره کارناشایست سرزنش و توبیخ
است.

کسی که مادر نداشته باشد، به زن بابا هم راضی می‌شود.
وقتی کسی از مزایا و امتیاز خاصی محروم است، ناچار به وضعیت موجود رضایت می‌دهد.

کشاکش اکر بلائی از این در بیاید!
به طعنه در مورد افرادی گفته می‌شود که با تبختر و تکبر وارد مجلسی شوند.

کشک لایق کدو، کدو لایق کشک
وقتی دو نفر که از نظر گوینده دارای ارزش اجتماعی بالایی نباشند و با یکدیگر رابطه دوستی دارند، می‌گویند.

کلاغی از درخت گردو قهر کرد. یک گره گردو به نفع درخت گره معادل پانصد عدد است.

کلاه ما نمدی باشد، عیب ما همین باشد
وقتی عیبی از کسی می‌گیرند آن‌کس می‌گوید.

کُلوئی کسی به تنور سوختن
کنایه از رشته‌های کسی پنبه شدن مثل نان کسی به تابه سوختن.

کیسهٔ بارک‌الله پر نمی‌شود
یعنی تشویق و تمجید خوب است اما باید همراه با پاداش مادی باشد.

کی مرده که تو عزیز شده‌ای
وقتی کسی خودش را لوس می‌کند و ناز می‌فروشد، می‌گویند.

گدایی اگر ننگی دارد برکتی هم دارد
در مورد افرادی که چیزی را از کسی طلب می‌کنند، می‌گویند.

گذار سگ به سلاخ‌خانه می‌افتد
نظیر گذار پوست به دباغ‌خانه می‌افتد.

گردی به مردی نمی‌رسد
وقتی چیزی را که کافی نیست قرار است بین عده‌ای تقسیم کنند، می‌گویند.

گلِ بیار و گلِ اُشترو درست کن
نظیر خر بیار و باقالی بار کن. نک. گل اُشترو.

مار روی هر زمینی که بخواهد به رنگ آن زمین در می‌آید
در اهمیت نقش محیط در شکل‌گیری شخصیت افراد می‌گویند.

ماکه چهلیم کو پنجاه!

خوزستانی ها می گویند: «این شش تا روی آن شصت تا».

مُفته بذار بیفته

درمورد هدر دادن مال دیگران می گویند.

مگس کشنده نیست، دل شوره آور است

وقتی چیزی را کم اهمیت می دانند و تأثیرش را در روند کاری ناچیز می شمارند، در جواب گفته می شود.

مایه خمیر که در خانه گم شود یا کار مادر است یا دختر

وقتی جایی که دو یا چند نفر که دارای رابطه نزدیک هستند اتفاقی می افتد که نمی توان مقصر را شناخت، می گویند.

موش نمی رفت به قالش، جارو می بست دنبالش

درتداول عام می گویند: «موش به سوراخ نمی رفت، جارو به دم می بست». وقتی شخصی از عهده کاری برنیايد و بخواهد کار بزرگ تری را انجام دهد، می گویند.

مثل سگ و مگس به هم پریدن

اصطلاحی است که در مورد دو نفر که به جدال برخاسته اند، می گویند.

مثل نان تاوه ای است

نانی که بر تابه می پزند دارای دو رو است. این اصطلاح در مورد اشخاص دورو به کار می رود.

مهمان دور وقت، مهمان کیسه اش است دور وقت به معنی دیر هنگام است. این ضرب المثل را به رسم تعارف به مهمانی که دیرگاه می آید، می گویند.

مرد رود است، زن رودبند

یعنی مرد باید دست و دل باز باشد و زن باید همواره از هزینه های اضافی بکاهد و برای روز مبادا پس انداز کند.

میراث خرس به گفتار می رسد

وقتی فرزندی صفت بدی را از پدر یا مادر به ارث می برد، می گویند.

مسجد نساخته گداها درش جمع اند

وقتی هنوز نتیجه کاری معلوم نیست و افرادی طلب سهم و بهره کنند، می گویند.

میشی که برای خودش پشم نکند، برای صاحبش کشک نمی کند

وقتی یک نفر در بند منافع خود نیست

و دیگران متوقع آن‌اند که منافع آنان را در نظر بگیرد، درباره آن فرد می‌گویند.

نان رفیق راه است

در اهمیت همراه داشتن آذوقه در سفر آمده است.

نان کسی به تاوه سوختن

مفهوم این اصطلاح، برآورده نشدن انتظار و توقع آن کس است.

نان گندم، شکم فولادی می‌خواهد

رسیدن به موقعیت‌های ممتاز اجتماعی مستلزم داشتن ظرفیت‌های روحی است.

نان گندم همه جا، کدبانو جا به جا

در اهمیت نقش زنان مدیر و مدبر و خانه‌دار گویند.

نشخوار آدمیزاد حرف است

وقتی کسی بخواهد پرحرفی خود را توجیه کند، می‌گوید.

ننه همیشه کاکا نمی‌زاد

وقتی نتیجه کاری برخلاف دفعات قبل منفی باشد، می‌گویند.

نوکه به بقچه‌دونه، کهنه برم جوونه
وقتی دیگران خبر دارند که کسی لباس نو دارد، لباس کهنه آن کس نیز برارزنده است.

نه آب و نه آبادانی، نه گلبانگ مسلمانی

در توضیح و تعریف محلی گویند که سوت و کور است.

نه ارزنی دارم بر آفتاب، نه دعوایی دارم با چقوت‌ها

چقوت یعنی گنجشک. وقتی کسی بخواهد عدم مداخله خود را در کاری بیان کند، می‌گوید.

نه بُرده نه خورده، گرفته دردِ گُرده

کسی که بی‌جهت در امری متهم گردیده، در حالی که نقشی در آن کار نداشته است، می‌گوید.

نه سرم را بشکن، نه گردو تو دامنم کن

وقتی از کسی بعد از آزار و اذیت دلجویی می‌شود، می‌گوید.

نه مهره سوراخ‌دار زمین می‌ماند، نه دختر بدون شوهر

وقتی بخواهند دختری را درخصوص

پیدانشدن خواستگار دلذاری دهد،
می‌گویند.

۱۱

واویلا ییش از مرگ

نظیر قصاص قبل از جنایت.

هر چی چقوت‌ها داد و بی‌داد کنند، انگور
به موقع خودش می‌رسد

نتیجه هر کار به موقع خود روشن
می‌شود و عجله و شتاب بیهوده است.

هر دختری چهل تا مادر گیر می‌خواهد
در مراقبت از دختران دم‌بخت گویند.

هرکس دره، او دالونه، هرکس، خیره او
پالونه

نظیر نخود هر آشی است.

هرکس صبر دارد، گنج دارد
در اهمیت صبر و بردباری گویند.

هر کوری پیش‌بین راه خودش است

وقتی به کار می‌رود که بخواهند بگویند:
«هر فرد خود بهتر از دیگران موقع خود را
تشخیص می‌دهد».

همیشه شعبان یک‌بار هم رمضان

وقتی عملی برخلاف معمول انجام شود،

مخصوصاً در مورد لطف و مساعدت
شخصی به شخص دیگر گفته می‌شود.

هنوز از میوه‌ها توتی رسیده

توت اولین میوه‌ای است که به بازار
می‌آید. وقتی بخواهند بگویند که هنوز
اول کار است، به کار می‌رود.

یا جای جمعه یا جای شب جمعه

به مفهوم آن که نمی‌توان دو امتیاز را با
هم داشت.

یا یارکی دارد یا کارکی

وقتی کسی بیش از حد معمول جایی
می‌رود، می‌گویند.

یک سر هزار سر را نگه می‌دارد ولی هزار
سر یک سر را نگه نمی‌دارد

درخصوص اهمیت افرادی است که
نقش هدایت و سرپرستی جمعی کثیر را
به عهده دارند.

یک نار و هزار بیمار

در مورد چیز کمی که خواهندگان بسیار
دارد، گویند.